

گنجینه از
CHECKED

کتاب باغ بهشت

اثر طبع

مرحوم اشرف الدین الحسینی

مدیر روزنامه

نسیم شمال

خوش خبر باش ای نسیم شمال که بهما میرسد زمان وصال

تقدیر

شیر که به نعلینش زار است

روزش بهشت زار

گلچینی از
کتاب باغ بهشت

اثر طبع

حوم اشرف الدین الحسینی

مدیر روزنامه

نسیم شمال

Checked
1987

خوش خبر باش ای نسیم شمال که به ما میرسد زمان وصال

ناشر

شرکت نسیمی کانون کتاب

تهران ناصر حسرو

ارزش بیست ریال

چاپخانه آفتاب ناصر حسرو

بسم الله الرحمن الرحيم

واقبت ایران

میشود دنیا بکام اهل ایران ای نسیم
می نماید شادمانی هر مسلمان ای نسیم
آفتاب معرفت گردد درخشان ای نسیم
نور باران میشود این شهر بهمان ای نسیم

از فضای لامکان باد بهشتی می وزد
بلبل قدس الهی بر سر گل می خزد
دشمن اسلام از حسرت همی لب میگردد
بهن میگردد بساط عیش خوبان ای نسیم

از معارف دور می گردد زسرها وسوسه
میشود ایجاد در هر کجوه يك مدرسه
کودکان مشغول تحصیل حساب و هندسه
نقشه جغرافیا در دست طفلان ای نسیم

مزرع بی آب دلها آبیاری میشود
شیخنا دق می کند ظالم فراری میشود
چشمه های علم در این خاک جاری میشود
مرد وزن لذت برند از علم و عرفان ای نسیم

مادران در تربیت مشهور دوران میشوند
دختران از معرفت شیرین تر از جان میشوند

کودکان در مدرسه با علم و عرفان میشوند
میشود هر کوچهٔ پر حور و غلمان ای نسیم

بعد از این بیگانگان از امر حق کردند خویش
مومنین را هیچ مکر و هی نمیآید به پیش
آب مینوشند در يك چشمه با هم گرك و میش

میدهد روح القدس بر مرده ها جان ای نسیم

مرده ها از قبر برخیزند با وجد و سرور
با کفن بیرون جهنم از مقبره اهل قبور
یعنی امروز است بهر شیعیان یوم ظهور

روشنایی افشد در سطح امکان ای نسیم

عقلها و روحها و مغر ها یکسان شوند
از ظهور علم مشکل ها همه آسان شوند
و آنکه این بیچاره حیوانها همه انسان شوند

این نفاق و اختلاف آید پایان ای نسیم

می شود دیو جهالت کشته در گودالها
می دهد تعبیر (علم و عقل) بر احوالها
خوار می گردند این بیکار ها رمال ها

ساحر و جن گیر هم گردند پنهان ای نسیم

خاک محنت خیر ایران تاج دنیا می شود
اندر او هر علم و هر صنعت مهیا می شود
عارفان را جای تفریح و تماشا می شود

متصل میگردد این قزوین بکیلان ای نسیم

راه آهن می کشند آخر قطار اندر قطار

آب شیرین می‌چشند این ساکنان شوره‌زار
 پس دگر قحطی نمی‌بیند درین شهر و دیار
 هر گدائی می‌خورد مرغ و فسنجان ای نسیم
 درفرانسه جلوه گر گردد قد رعناى صلح
 میشود دنیای کهنه بعد از این دنیای صلح
 صیغه (صالحه) می‌خوانند درامضای صلح
 امریکا و انگلیس و روس و آلمان ای نسیم
 شاعران ظاهر ز شهر دامغان خواهد شدن
 گنجها پیدا ز خاک طالقان خواهد شدن
 مغز های کهنه مشتی استخوان خواهد شدن

میشود دنیا به کام نوجوانان ای نسیم
 افتتاح مجلس سوم شعبان ۱۳۳۳

مبارك باد

ای اهل ایران مجلس مبارك

در شهر تهران مجلس مبارك

هر چند بسیار زحمت کشیدیم حرف بد و خوب هر جا شنیدیم
 از بهر مجلس هر سو دویدیم آخر نمردیم امروز دیدیم
 چونماه تابان مجلس مبارك

امروز تهران رشك جهان شد دار الخلافه باغ جنان شد
 گلبانك شادی بر آسمان شد یعنی که مجلس کرسی نشان شد
 کرسی نشینان مجلس مبارك

این دفعه مجلس تعبیر کرده اخلاق ملت توفیر کرده
 خوابی که دیدم تاثیر کرده آن خواب راشیح تعبیر کرده

بر اهل عرفان مجلس مبارك

فالی گسرفتم در نیمه مساه
از حلال مجلس با شاه جمجاه
این شعر حافظ آمد بنگاه
عیشم مدام است از لعل دلخواه
گفتم غزل خوان مجلس مبارك

ای اهل ایران شادی نمائید
خود را بمجلس عادی نمائید
شرع خدا را هادی نمائید
فی الفور قطع وادی نمائید
بر جمع حیران مجلس مبارك

در کار ملت ضامن و کیل است
این مملکت را آمن و کیل است
هفتم وزیر است ثامن و کیل است
بر کرسی عدل ساکن و کیل است
هان ای و کیلان مجلس مبارك

سر رشته ما گرنیست معلوم
گردد ز مجلس این دفعه مفهوم
یا زنگی زنك یا رومی روم
ایران مظلوم سلطان معصوم
بر اهل وحدان مجلس مبارك

داریم امید ایران شود خوب
قروین شود خوب زنجانشود خوب
کرمان ویزد و کاشان شود خوب
تبریز و رشت و تهران شود خوب
بهر خراسان مجلس مبارك

رویتر نوشته افواج آلمان
گشتند از صدق بعضی مسلمان
کردند اقرار بر شرع و قرآن
اراین بشارت ای اهل ایمان
گوئید چندان مجلس مبارك

میگفت دیشب شمس العمالی
حرب دمکرات با اعتدالی
دادند یکسر تغییر حالی
دارند بر سر افکار عالی
ز آن فکر پنهان مجلس مبارك

خورشید اقبال رخشنده بادا
شیر ترقی غرسده بادا

نور تجدد تابنده بادا شاه جوانبخت پاینده بادا

مشروطه خواهان مجلس مبارك
وفات يكدختر فقير از شدت سرما
آخ عجب سرماست امشب ای نه نه
ماكه ميميريم درهنه السنه

تو نگفتی ميکنم امشب علو تو نگفتی ميخوريم امشب پلو
نه پلو دیديم امشب نه علو سخت افتاديم اندر منگنه
آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

این اطاق ماشده چون زمهرير باد میآید زهر سو چون سفير
من ز سرما ميزنم امشب نغير می‌دوم از میسره سر میمنه
آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

اغنيا مرغ و مسما هيخورند با عذا کنياک و شامپا ميخوريد
منزل ما جمله سرما ميخورند خانه ما بدتر است از گردنه
آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

اندرين سرماي سخت شهري اغنيا پيش بخاري هست می
ای خداوند کریم فرد وحی داد ما گیر از فلان السلطنه
آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

خانباچی میگفت با آقا جلال يکقران دارم من از مال حلال
ميخرم بهر شما امشب ذغال حيف افتاد آن قران در روزنه
آخ عجب سرماست امشب ای نه نه

ميخورد هر شب جناب مستطاب ماهی و قرقاول و جوجه کباب
ما برای نان جو در انقلاب وای اگر ممتد شود این دامنه

آخر عجب سرماست امشب ای نه نه
فکر آتش کن که مردم آبجی جون شام هم امشب نخوردم آبجی جو
با فلاکت جان سپردم آبجی جون الا مان از رنج و فقر و مسکنه
آخر عجب سرماست امشب ای نه نه

تخم مرغ و روغن و چوب سفید با پیاز و نان گرامشب میرسید
مینمودم (اشکنه) امشب ترید حیف ممکن نیست پول اشکنه
آخر عجب سرماست امشب ای نه نه

گر رویم اندر سرای اغنیا از برای لقمه نانی بی ریا
قابجی گوید که گمشو بی حیا می درد ما را چو شیر ارژنه
آخر عجب سرماست امشب ای نه نه

نیست اصلا فکر اطفال فقیر نه وکیل و نه وزیر و نه امیر
ای خدا داد فقیران را بگیر سیر را نبود خبر از گرسنه
آخر عجب سرماست امشب ای نه نه

ما ز سرمای زمستان بی قرار لخت و عریان مات و مبهوت و فکار
اغنیا در رختخواب زر نگار خفته با جاه و جلال و طنطنه
آخر عجب سرماست امشب ای نه نه

خان باجی آمد جلو با پیچ و تاب داشت اندر دست خود یک کاسه آب
گفت ای دختر باین حال خراب آب خالی میخوری گفتا که نه
آخر عجب سرماست امشب ای نه نه

ما کجا و نعمت الوان کجا صحبت خان و بك و اعیان کجا
دختر آخر ما کجا و نان کجا عکس نان را بنگر اندر آینه
آخر عجب سرماست امشب ای نه نه

سپاسی باجی وقتی رسید از گرد راه
 بخت نگاهی کرد با افغان و آه
 با ذغال و خاکه و حال تباہ
 دید پنج کرده ز سرما مؤمنه

آن عجب سرهاست امشب ای نه نه

(تهدید)

آهای، آهای، نسیم شمال مثال شیر «ارژنه»
 گاه زنی بمیسه گاه زنی به میمنه
 زلزله هافکنده می بکوه و دشت و دامنه
 اول بگو برای من تو کیستی چه کاره
 آهسته بیا آهسته برو که گر به شاخت نزنه
 مقابل سخنوران تو طفل شیر خواره
 به پیش آفتاب و مه تو کمتر از ستاره
 آهسته بیا آهسته برو که گر به شاخت نزنه

نسیم شمال خود تو بیا اینجارو طهرونش میکن
 ز شهر و شت دم وزن آنجاره گلیونش میکن
 اینجا که ما نشسته ایم دروازه شمرنش میکن
 هیچ بیترسی مگر ز دزد های گردنه
 یواش بیا یواش برو که گر به شاخت نزنه

ززارعین رنجیر نارهم حمایت میکنی
 ز طالمان مفتحور بازم شکایت میکنی
 ز عهدشاه و زوزک بارهم حکایت میکنی
 طعنه ر شعر خود زنی بصاحبان طنطنه
 یواش بیا یواش برو که گر به شاخت نزنه
 نسیم شمال ز شعر تو تمام تعریف میکن
 ادرن و مرد مملکت ز ذوق تو صیف میکن
 خیلی حرارت منما اسیم و توقیف میکن
 بهر حرارت بخور آب انا و هندونه
 آهسته بیا آهسته برو که گر به شاخت نزنه
 گدای لات و لوتو باش قال و مقالش را بین
 تحفه ز درشت آمده نسیم شمالش را بین
 حامی دختران شده فکر و خیالش را بین
 مژده علم میدهد بر و رقات موقنه
 آهسته بیا آهسته برو که گر به شاخت نزنه
 مدرسه چه علوم چه مکتب دخترانه چه
 اینک ره زمین بود بشکل ندوانه چه
 میان روزنامه این گمشدگی زبانه چه
 بر است روزنامه ات ر قول خاله و نه
 آهسته بیا آهسته برو که گر به شاخت نزنه
 گاه ز قول کاو و خر نقل مقاله میکنی
 باینجواله میکنی آن قباله میکنی
 حمایت از بیوه زبان بآه و ناله میکنی
 مگر که عاشق شده می باز بان پیر زنه
 آهسته بیا آهسته برو که گر به شاخت نزنه

نسیم شمال بهر وطن عصه مغور تموم میشی
 چون سبيلات قسمه رسوای خاص و عوم میشی
 کس نرسد بداد تو حبس بالا کوم میشی
 وای به حال رار تو از غم و فقر و مسکده
 همچو بیا همچو برو که گربه شاخت نزنه
 مطالب نسیم را تمام تفسیر میکنن
 منکر عول و جن مشو و گرنه تفکیر میکنن
 یقین بدانکه شیر را از ترس زنجیر میکنن
 برو بکنج مدرسه بخور تو نان واشکنه
 آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه
 نسیم شمال بگو به بینم هیچ خبر صحیح داری
 ر فتح روس و آلمان تلگراف صحیح داری
 ز نطق های ویلهم خطابه فصیح داری
 آمریکا میل حنک داره صدق و صحیح یا که نه
 آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

مصلحت

شب عید است ای مالاندانم
 ز راز مخزن بگیرم یا نگیرم
 بود عمر من از هفتاد افزون
 فرما زن بگیرم یا نگیرم
 مرا باشد زن پیری بخانه
 بریشم میزند هر صبح شانه
 ولی میگیرد از بهرم بهانه
 نخ و سوزن بگیرم یا نگیرم
 بدیدم دختری چون دسته گل
 ربود از قلب من صبر تحمل
 دلم بر میزند مانند بلبل
 بگو ارزن بگیرم یا نگیرم

جواب

آی بسارك الله بتو با اعتقاد
 دو من خوش نیت نیکونهاد
 خوب خیالی بسرت اوفتاد
 دختر پاکیزه بصدون بگیر
 مشدی حسن زورد برو زن بگیر
 فال زدم فال تو خوبست خوب
 طالع و اقبال تو خوبست و خوب

منزل امسال تو خوبست خوب زود به تجریش تو مسکن بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

فال تو خوب آمده دناله کن رو بسوی خانه دلاله کن

فکر یکی دختر نه ساله کن گر تو نمیخای واسه من بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

اینشب عید است بکن عیش و حال رو سوی بازار بخیر با جوال

سیب و نه و خربره و پرتقال ماهی و قر قاول و روغن بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

زود برو اسباب عروسی بخر قند بخیر چایی روسی بخر

جنس زدگان پروسی بخر بهر خود پیرهن تن بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

عمر تو هفتاد بود در جهان ارواح بابا تو جوانی جوان

پیش حریفان بنما امتحان دختر کی چون گل سوس بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

منزل زنها تو سوا کن سوا پیر شدی پیر حیا کن حیا

ریش و قرمز ز حنا کن حنا با زنخت دوده گلخن بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

زود بخیر هم ره حاجی مفید اشرفی و لیره و شاهسی سفید

عید تو با نازه عروست سعید خوشه لدت تو ز خرمن بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

هیچ از این جنک و جدل دم مزن تیشه با یمن ریشه دهادم مزن

پول مده معرکه بر هم مزن دامن خفتان تهمتن بگیر

مشدی حسن زود برو زن بگیر

چار پسر داری همه قل چماق
 رود بده مادرشان را طلاق
 فکر سه زن کن ز ره اشتیاق
 شب بکفت مشعل روشن بگیر
 ۱۱
 مشدی حسن زود برو زن بگیر

مخلص تو در همه طهرانم
 چون تو با دشمن تو دشمنم
 باد و بال تو باین گردنم
 پول بده مال معین بگیر
 مشدی حسن زود برو زن بگیر

دم مزنی از آبرو پلان پروس
 هیچ ممکن صحبت درشوی روس
 جان تو و جان عزیز عروس
 عارض چون لاله بداهن بگیر
 مشدی حسن زود برو زن بگیر

کرده فلان شخص خیانت مگو
 یا شده بر شرع اهانت مگو
 صحبت اسلام و دیانت مگو
 آفت چین لعبت ارمی بگیر
 مشدی حسن زود برو زن بگیر

عید شریف تو مبارک بود
 بر سر تو تاج تبارک بود
 دنبه کوچ تو سه حارک بود
 قیمه بخور مرع و فسنجون بگیر
 مشدی حسن زود برو زن بگیر

« فالگیر »

قبای تازه بمناسبت عید

عید آمد و ما قبا نداریم
 با کهنه قبا صفا نداریم
 گر دید لباس پاره پاره
 در پیکر خود عبا نداریم
 جز سنک و کلوخ و آجر خشت
 ما بالش و متکا نداریم
 مردند تمام قوم و خویشان
 غمخوار بجز خدا نداریم
 جز کاه برای کسب روزی
 در مزرعه رهنما نداریم
 آجیل و لباس و پول خو است
 اما چکنم که ما نداریم

خوبست بساط ساز و آواز افسوس که ما صدا نداریم

در فصل بهار چون کنم چون

دل از غم یار خون کنم خون

عیدی بدهید فصل عید است	این عید برای ما سعید است
حمشید جم این بساط راچید	ارجم بعجم مهین نوید است
شیرینی و هفت سین بیارید	ای هم وطنان مرا امید است
قلیان و گلاب و نقل و شربت	با چائی لاهیجان مفید است
طعمی که قبای تازه دارد	در موسم عید رو سفید است
افسوس که میافکل نداریم	امروز فکل مد جدید است
این شعر مناسب است افسوس	گوینده شعر ناپدید است

در فصل بهار چون کنم چون

دل از غم یار خون کنم خون

باید شب عید را پلو خورد	آن ماهی شور را جلو خورد
در سال گذشته وقت تحویل	با باقلوا شکر پلو خورد
افشرده به ماهی آب نارنج	بس تازه به تاره بو نو خورد
آن جوجه پخته را به یکدم	بلعید ندیدمش چطو خورد
کو کوی برشته را ز پشقاب	قاپید بحالت چپو خورد
اندر سر سزه مرد زارع	این شعر بخواند و نان جو خورد

در فصل بهار چون کنم چون

دل از غم یار خون کنم خون

صد شکر تمام شد زمستان	شد فصل بهار و عیش مستان
منقل نکشید سوی مطبخ	کرسی ببرید از شبستان
آن سینی هفت سین بیارید	با سبزه و سنجید و سبستان

سورنج و سماق و سرکه و سیر	آرید بصفه گسلستان
ریزید شراب ارغوانی	اندر قدح بلور مستان
یاد از فقراء نمود ساگاه	دیشب یکی از خدا پرستان
عریان و برهنه در شب عید	می گفت یکی ز تنگدستان

در فصل بهار چون کنم چون

دل از غم یار خون کنم خون

یاران چمکم که کس ندارم	بلبل شده ام قفس ندارم
خواهم بگریزم از زمانه	اصلا ره پیش و پس ندارم
بازار وطن شده پر از دزد	یک شیشه و یک عس ندارم
هر روز عوض شود وزیری	در محکمه داد رس ندارم
گل دسته باع و عقل و هوشم	من طاقت خار و خس ندارم
جز علم و ترقی و معارف	اندر دل خود هوس ندارم
عید است برای پخس آتش	پول نخود و عدس ندارم

در فصل بهار چون کنم چون

دل از غم یار خون کنم خون

سؤال دختر از مادرش که سمنو را چگونه میپزند

نه نه چون من سمنو میخواهم	یار شیرین دهنو میخواهم
عاشقم من به لقای سمنو	سر و جانم به فدای سمنو
سمنو خوب تر از حان منست	سمنو شیرۀ دندان من است
من که در مطبخ تو آشپزم	سمنو را بچه شکلی به پزم
نه نه چون ارث به اولاد بده	سمنو را تو به من یاد بده



دختر ای دختر غمدیده من	ای رخت روشنی دیده من
------------------------	----------------------

سمنو ؛ کار تو تنها نمود
 اولاً ديك بزرگی باید
 جمع باید سکنی مردم را
 ذره خاك نریزد در ديك
 جنب و حایض از آن دور شود
 جمع گردند رنسان و بنات
 بنشینید همه سجده به کف
 هی بخوانند چو شیخ طلبه
 سمنو رخنه به مینو بکشد
 تا که ديك سمنو جوش کند
 چون بجوشد سمنو وقت سحر
 سبزه بی مزه گردد شیرین
 ديك و اسباب در اینجان بود
 گندم سبز و سترگی باید
 آب باید بکشی گندم را
 چشم ناپاك نیفتد بر ديك
 ورنه شیرین نشود شور شود
 دور ديك سمنو با صلوات
 پیش ديك سمنو صف در صف
 کتکات و کتکوت و کتبه
 ملك اوج فلک بو بکشد
 عمه و خاله قیزی نوش کند
 میشود سبزه تر قند و شکر
 بلی از معجره گردد شیرین

سؤال و جواب و تکفیر

کبلا باقر ، آقا ، چه خبر ، هیچ آقا
 تازگی حاجی بلال آمده ارشهر حلب
 چیست اینغلفه ها ، ثلثل نی بیج آقا
 حرفها میزند از ورقه مشروطه طلب
 پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
 ایها الناس بگیرد که ملعون بابی است
 خورتازه دگر چیست در اینگوشه کنار
 جان آقا سخن از نشر معارف میگفت
 یارو امروز چه میگفت میان بازار
 نقل مشروطه و از خرج مصارف میگفت
 پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
 ایها الناس بگیرد که یار و بابی است
 پسر کوچک دکتتر زفرنگ آمده است
 بلی آقا شده با علم و زربك آمده است
 بچه شکل آمده برگو بن از راه وفا
 خاك عالم بسم تاج بسر چکمه بیا
 پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
 ایها الناس بگیرد که آن هم بابی است

کبلا باقر بکف مشدی حسین نقال کاغذی بود که میخواند بصدا استعجال
جان آقا چه بگویم که چها میدانند - روزنامه است تمام کسبه میخوانند

پس یقین آنسک بیدین عملش قلابی است

ایها الناس بگیریید که یارو بابی است

کبلا باقر علی آقا ولد ملا علی تارگی آمده از لندن و پاریس بلی
جان آقا چه بگویم سخن زیر جلی تاره دیشب ر فرنگ آمده بایک فکلی

پس یقین آنسک بیدین عملش قلابی است

ایها الناس بگیریید که آن هم بابی است

حسین آقای معمم پسرش دستار است یا که برداشته عمامه، فرنگی و اراست
جان آقا چه دهم شرح که حالش زار است کلهش بکوجب و دریعه اش زار است

پس یقین آنسک بیدین عملش قلابی است

ایها الناس بگیریید که یارو بابی است

جعفر آقا پسر حاجی بقی کارش چیست میرود مدرسه تازه و گفتارش چیست
جان آقا سخن از علم ریاضی دارد شکوه بسیار آخوید و ز قاضی دارد

پس یقین آنسک بیدین عملش قلابی است

ایها الناس بگیریید که آن هم بابی است

شیخ عطارچه میگفت به آمله حسن که حسن جست و معلمن ردو بکسیخت رسر
جان آقا به حسن شیخ فقیر معز و ن گفت کومچاس و مشروطه و عدل و قانور

پس یقین آنسک بیدین عملش قلابی است

ایها الناس بگیریید که اینهم بابی است

یارو ارمسکو و تهلایس چه سوفاات آورد جان آقا دودوچین تلخی اوقات آورد
صحبتش چیست بهر مز بله و ویرانه سخش مدرسه و علم و قرائتخانه

پس یقین آنسک بیدین عملش قلابی است

شود لخت بهمام که ملعون بابی است

گر نجس میشود از هیکل بابی حمام چیست تکلیف من قهوه چی پیر غلام
توبرو ناده بخور ارچه بود تشویش آخ آخ ایچه کلامیست که تف بر ریش

ای ملاعین خفه شو کار تو هم قلابی است

ایها الناس بگیریید که اینهم بابی است

خواب مرگ

وای بر من مگر این ملت نادان مرده

داد و بیداد مگر اینهمه انسان مرده

دشمنان حمله و از چار طرف بهر شکار بهر این لقمه شیرین همه مشغول بکار
نمره و هلهله بگدشت ز چرخ دوار باز این ملت خوابیده نکشته بیدار
دست و پا بسته در اینگوشه زندان مرده
داد و بیداد مگر اینهمه اسان مرده
ایست چه مستی است که هشیار نگر دهر گز

این چه راهی است که هموار نگر دهر گز
این چه رمزی است که اظهار نگر دهر گز
این چه خوابی است که تن زنده ولی جا مرده
داد و بیداد مگر اینهمه اسان مرده

مست و مدهوش که هشیار نگر دهمائیم راه مغشوش که هموار نگر دهمائیم
خواب خرگوش که بیدار نگر دهمائیم رمز سر بسته که اظهار نگر دهمائیم
ظاهر آژنده ولی باطن و عنوان مرده
داد و بیداد مگر اینهمه اسان مرده

آتش فتنه بلند است ز اطراف بلاد هیچ تاریخ چنین روز ندارد دریاد
شرع و اسلام و قوانین خدا رفته ساد خلق حیران کسبه ساکت و بارار کساد
زاد و رنج راز رنج مراوان مرده
داد و بیداد مگر اینهمه اسان مرده
يك خريمی که رود در جلو دشمن نیست

يك پلنگ افكن روئين تن شیرازن نیست
يك سلیمان که بود قاتل اهریمن نیست هیچ عاقل ز خیالات وطن ایمن نیست
از خیالات وطن روح به ابدان مرده
داود و بیداد مگر اینهمه اسان مرده

قل هو الله رجا اسم بزرگت همه جا به بزرگیت نده مارا از این غم و رجا
ما کجا جنك کجا خصم قوی چنك کجا نا امیدیم تمامی بتو دادیم رجا
رحم کن رحم که این مست پریشان مرده
داد و بیداد مگر اینهمه اسان مرده

داروی بیهوشی اینقدر نباشد اثرش رهرو «طاطوله» هم اینقسم نباشد اثرش
روغن نك هم این شکل نباشد ضررش آتش چهل هم اینطور نباشد ضررش
همه غرقیم در این آتش سوزان مرده
داد و بیداد مگر این همه اسان مرده

خانه ما شده از صدمه همسایه خراب جگر ما شده از شعله بیگانه کباب
خلق بیدار ولی ما همه در خرخر خواب نه صداقت نه دیانت نه حیا و نه حجاب

آه و افسوس مگر جنس مسلمان مرده
 داد و بیداد مگر این همه انسان مرده
 بگذر از دجله که بغداد خراست حاجی دل ز پیش آمده ایندفعه کجاست حاجی
 جای بلبل سر شاخه غراب است حاجی فکر نانی بکن این خربزه آبست حاجی
 وای بر من مگر این ملت ایران مرده
 بلکه خواهش برده
 (حوض مسجد)

دوش رفته مدرسه در حجره ملا رجب
 دیدم شب میگرد دور حوض مسجد را و رجب
 گفتم ای دارای اسرار و علوم محتجب اینو چو یعنی چه؟ گفت 'ز اینو چو منما عجب
 العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب
 گفتم ای از رنگ علم و معرفت ریشت خضاب

من و حب میپرسم و تو از رجب گوئی جواب
 فرق نادادی حسن را از رسن در انتخاب کار و بار مملکت چو نیست ای عالیجناب
 زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
 العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب
 گفتمش دانی که وضع شهر دیگر گون شده

نقشه ها باطل شده اندیشه ها وارون شده
 خائنین را طشت از نام افتاده چو نشده اندر این کابینه الحق قافیه موز نشده
 زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
 العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب
 گفتمش داری خبر از حال را را اسکندریاس کرده صرافان چو صیادان شکار اسکندریاس
 همچو گندم کرده بعضی احتکار اسکندریاس چند روزی سکنه وارد شد بکار اسکندریاس
 زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
 العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب
 گفتمش نزدیک بود این مملکت ویران شود

از سخت چنان مفسد فتنه در تهران شود
 آنکه من میدانم و تو داخل ایران شو دست و پای تو خطایان از خون حنا بندانشود
 زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
 العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب
 گفتمش در بحر و بر طاهر شده شور نشور میزند دلها را این اوضاع بد بختانه شور
 زنده زنده ملت بیچاره افتاده بگور راه سخت و کار مشکل پای ملک و چشم کور
 زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب

العجب ثم العجب بین الجمادی والرحب
 گفتمش از مردو زن شرم و حیا نیاود شد
 باره شد قلاعه ها شرع خدا مفقود شد
 باب رحمت از هجوم معصیت مسدود شد
 آن علاماتی که گفتند انبیا موجود شد
 زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
 العجب ثم العجب بین الجمادی والرحب
 گفتمش بر گردن مالوطیان چک میزنند
 اجنیها بهر ما از دور دستک میزنند
 تخم اردک را بقرق حاجی لك لك میزنند
 شهر ملارا میان تار و تنبک میزنند
 زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
 العجب ثم العجب بین الجمادی والرحب
 گفتمش داری خبر از هیئت ژاندارمری
 شد خمیر از مهر ایران طینت ژاندارمری
 آفرین بر کوشش و ملیت ژاندارمری
 پس چرا شد دیر حق خدمت ژاندارمری
 زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
 العجب ثم العجب بین الجمادی والرحب
 گفت (یا هو) شیشه عمرم لبالب از غم است در میان مدرسه روحم دو چار ماتمست
 آه و واویلا مگر غیرت در این کشور کست گفتمش در حجره پنهای شو که عالم در ره سه
 زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
 العجب ثم العجب بین الجمادی والرحب
 از فلان الدوله پرسیدم جوابم را نداد
 از ۰۰۰ پرسیدم جوابم را نداد
 از کج و از چوله پرسیدم - جوابم را نداد
 زیر لب خندید و گفت از اینو حب منما عجب
 العجب ثم العجب بین الجمادی والرحب

هر گاه هست

بازای رقاص در این شهر بازیگر شدی
 هر زمان ظاهر بشکل و صورت دیگر شدی
 که سوار اسب گشتی که سوار خر شدی
 حمله و در بر مسلمین با نیزه و خنجر شدی
 بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی
 گاه گردیدی و وزیر گاه گردیدی دیو
 گاه گردیدی مشاور گاه گردیدی مشیر

در مجالس گاه قنبر گشتی و گاه بشیر

گاه هیزم گاه آتش گاه خاکستر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه گردیدی چو قفل و گاه گردیدی کلید

گاه سبز و گاه قرمز گاه سیاه و گاه سفید

گاه سنائی گاه خولی گاه شمری گاه یزید

منکر محراب گشتی دشمن منبر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

آن شنیدستم شمی گفتی بشیخ روضه خوان

که چرا مسلم بسوی کوفه شد تنها روان

تا شود در کوفه مقتول جفای کسوفیان

با زبان طعنه بر مسلم هجوم آور شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

خویشراستی در این طهران به روس و انگلیس

بد تر از عباس دوسی ای طمع کار خسیس

گاه گشتی ارتجاعی ای دو ربك كاسه لیس

گاه با مشروطه خواهان همدم و همسر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

در میان آش رندان چون نخود قاطی مشو

اعتدالی بوده ئی اکمون دموکراتی مشو

اصفهانسی بوده ای حالا محلاتی مشو

تو همان بودیکه خندی، پیش خان نو کر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه اظهار غنا و بی نیازی می کنی
 گاه مانند شتر گردن درازی می کنی
 گاه همچون حقه بازان مهره بازی میکنی

طاس را در تخته بد انداختی شش در شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه در مشروطه ، گومی عزم ما جازم نیه
 کاروان ما بشهر معرفت عازم نیه
 گاه می گومی بما ژاندار مری لارم نیه

ای قوی گردن چرا این روزها لاغر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

نیستی در مجلس احرار محرم دور شو
 می شود اسرار تو معلوم کم دور شو
 میکنی اسباب شورش را فراهم دور شو

طالب هنگامه و جنجال و شور و شر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

دوش من میخواستم نام تو را افشا کنم
 شمه ای از شرح احوال تو را انشا کنم
 در حضور ملت طهران تو را رسوا کنم

باز گفتم بلکه با ملت از این بهتر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

میفروشی خاک ایران را تو با زرع و وحب
 عاقل و دیوانه از اطوار تو دارد عجب
 نام خود را مینهی گاهی قلی گاهی رحب

ای قلی چرخ زدی ایندفعه کل صفدر شدی
 بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی
 روز و شب لایعقل و مستی زترياك و حشیش
 ماست را از بیخودی جای حنا بستی بریش
 همچو عقرب می زنی بر ملت اسلام نیش

ای كپك اوغلی كپك آخر زسك كمتر شدی
 بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی
 کس ندیده همچو تو آغاز تا انجام مست
 در حضور مؤمنین بر کف گرفتن جام مست
 صبح مست و ظهر مست و عصر مست و شام مست

بسکه خندیدند بر ریش تو آخر خر شدی
 بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی
 گاه شیخی گاه بانی گاه صوفی می شوی
 گاه مصری گاه بصری گاه کوفی میشوی
 گاه در صورت چه اشکال حروفی میشوی

از حشیش و بنك قطب اعظم و اكبر شدی
 بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی
 شكایت

شوهر من گوهر مخزن میخاد	پیر شده شانه و سوزن میخاد
مرغ شده دانه ارزن میخاد	دوزن دانه بازم دلش زن میخاد
يك شوهری دارم نود سالشه	ریش سفیدش تا پیر شالشه
هر جا میره بچش بدنبالشه	دوزن داره بازم دلش زن میخاد
دندون نداره دهنش يك دونه	مردنش نزدیکه خودش میدونه

هم خربزه میخواد همی هندونه
 خرخر و پف و پف میکنه وقت خواب
 آخ که این احمق خانه خراب
 تازه شنیدم که بگوش و کنار
 تا بمکد از آبش آب انار
 شبکه همیشه میره هر سو چو کک
 ورد زبانش کپک اوغلی کپک
 می کشد از غصه پاپی حشیش
 آخ که این دمدی سرخ ریش
 در سرپیری هوشش بر سر است
 مایه عمرش نفس دختر است
 هیچ نمیدونه که مشروطه چیست
 مرشد و مشهور، حاجی زکی است
 قامتش از عشق بتهن خم شده
 تنقل و شعورش کمکی کم شده
 پیری ربوده ز سرش خواب را
 مسخره کرده همه طالاب را
 شعر و غزل میخوانه شب تا سحر
 بلکه بگایرد صنمی را ببر

دوزن داره بازم دلش زن میخاد
 تر شده ز آب دهنش رخت خواب
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد
 دختر نه ساله شده خواستگار
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد
 به بچه ها میزنه بیخود کتک
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد
 جای حنا بسته بریش سریش
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد
 طالب هم خوانگی دلبر است
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد
 یا که جوانمرد و وطنخواه کیست
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد
 عاشق زلف کج و خم خم شده
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد
 با کارد و چنگال میخورد آب را
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد
 قرص کمر میخوره با نیشکر
 دوزن داره بازم دلش زن میخاد

آخ که این احمق پیر چلاق

دوزن داره بازم دلش زن میخاد

در بحران کاینه و ناامیدی از وکلا

این درشکه بشکسته لایق سواری نیست
این سگ گر مفلوک تازی شکاری نیست
این خر سیاه لئک قابل مکاری نیست

اینحرف تریاکی پهلوان کاری نیست
در جبین اینکشتی نور رستگاری نیست

مقصد وکیلان را عاقلانه سنجیدیم
مشرّب وزیران را عالمانه فهمیدیم
خاک پاک ایران را عارفانه گردیدیم
هر چه را نباید دید ما یکان یکان دیدیم

این زمین بی حاصل جای آبیاری نیست
در جبین اینکشتی نور رستگاری نیست

هست مدت نه سال خلق پارلمان دارند
هم باآسمان عدل بسته ریسمان دارند
اندرون بهارستان کعبه امان دارند
باز هر چه می بینم خلق الامان دارند

کار ملت مظلوم غیر آه وزاری نیست
در جبین اینکشتی نور رستگاری نیست

جای بلبل مسکین در چمن کلاغ آمد
جای باده شیرین زهر در ایاغ آمد
بهز خوردن انگور خرس تر دماغ آمد
بساغبان بیا بنگر اجنبی بساغبان آمد

چشم و گوش را بگشای روز میگزاری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

می رود ز چشم خلق اشك خونفشان رحمی
رفت از (ارومیه) بر فلك فغان رحمی
نیست درخوی و سلماس طاقت و توان رحمی
رفت مملکت از دست ای برادران رحمی

گوئیا در این ایران هیچ مرد کاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

از خصومت اشخاص و ز نفاق دیرینه
می شود بهر هفته پای مال کابینه
می زند از این تغییر خلق بر سر و سینه
الحذر از این بحران الامان از این کینه

چاره بهر این هلت غیر برد باری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

گر چه ما بدام غم همچو مرغ در بندیم
بر ترقی ایران ساز آرزو مندیم
بر امید استقلال محرمانه خرسندیم
دل ز غیر بیریدیم خیمه از جهان کنندیم

بهر رفع این بحران سعی در مجاری نیست
آخ کاندین مجلس حکم هیچ جاری نیست

« گفتگوی ارباب با فعله و نجبر »

ای همله توهم داخل آدم شدی امروز
بیچاره چرا میرا قشقم شدی امروز

در مجلس اعیان بغداد راه نداری زیرا که زر و سیم به همراه نداری
در سینه بی کینه بجز آه نداری چون پیرنود ساله چرا خمشدی امروز

بیچاره چرامیرزا قشمشم شدی امروز

هرگز نکند فعله بار ناب مساوات هرگز نشود صاحب املاک دموکرات
بی پول تقلا مرن ای والهوس لات زیرا که تو در فقر مسلم شدی امروز

بیچاره چرامیرزا قشمشم شدی امروز

بی پول اگر طاق بیاری همه حجت است چو پول نداری همه جا حرف تو مفتست
مردم همه گویند که این پوست کلفت است بدبخت چرا گاو مجسم شدی امروز

بیچاره چرامیرزا قشمشم شدی امروز

ما صاحب طبل و علم و حاه و حلایم ما وارث گاو و حشم و مال و متالیم
ما داخل اعیان و بزرگان و رحالیم با ما تو چرا همسر و همدم شدی امروز

بیچاره چرامیرزا قشمشم شدی امروز

چکش زن و جان مکن ای فعله بی پول جنگل بروهیزم شکن ای فعله بی پول
قالیچه بصحرا مکن ای فعله بی پول چون عاشق آبطره خم خم شدی امروز

بیچاره چرامیرزا قشمشم شدی امروز

ما راحت و آسوده شما لات و گدائید عریان و فلاکت زده جزو فقرائید
در نعمت و دولت همه محتاج بمائید هر چند ز مشروطه مفتخر شدی امروز

بیچاره چرامیرزا قشمشم شدی امروز

از مشق مکن صحبت از درس مزن دم از مدرسه و هندسه با ترس مزن دم
در هجو شراب و عرق و چرس مزن دم با چرس هرق دشمن محکم شدی امروز

بیچاره چرامیرزا قشمشم شدی امروز

ما صاحب پولیم شرافت همه ار ماست املاک و دکا کین و عمارت همه از ماست
عنوان و فرامین و حکومت همه از ماست تو باعث درد سر عالم شدی امروز

بیچاره چرامیرزا قشمشم شدی امروز

ما اول افطار چلو با کیره داریم هم شربت و هم شیرینی هم افشرد داریم
ماهی و فسنجان و کباب بره داریم با ما بسر سفره تو محرم شدی امروز

مجنون ز خورشهای مطم شدی امروز

ای فعله حیا کن چشم و نهوا کن

پس دست بسیمه تعظیم بما کن

لالای گهواره

بخواب ای دختر زیبا بالام لای لای بالام لای لای

میان مخمل و دیبا بالام لای لای بالام لای لای

دو چشمانت به بند امشب
 که می بینی گزند امشب
 بخواب ای دختر نالان
 فقط خرم مانده و پالان
 دیانت از جهان رفته
 ز غیرت هم نشان رفته
 بخواب ای دختر دل ریش
 مکن گریه میو پیش پیش
 مساجد گشته ویرانه
 وطن پر شد ز بیگانه
 بخواب ای دختر شیرین
 هیاور یاد از قروین
 دلیل دشمنان گشتیم
 که رسوای جهان گشتیم
 بخواب ای طفل بیچاره
 که می گردی صد پاره
 سلاطین مؤتلف گشته
 چو نون قدت الف گشته
 نه یادار رشت و گیلان کن
 نه از شیراز عنوان کن
 بخواب ای طفل نو خیزم
 ز چشم خون همی ریزم
 ز بسی چیزی در این تهر-ان

بروی . من مخند امشب
 بالام لای لای لای لای
 تمام خانه شد ویران
 بالام لای لای لای لای
 سلامت از جهان رفته
 بالام لای لای لا لام لای
 کلم نازم جونم کیش کیش
 بالام لای لای لای لای
 معابد گشته ویرانه
 بالام لای لای لا لام لای
 فدایت مادر مسکین
 بالام لای لای لا لام لای
 اسیر نا کسان گشتیم
 بالام لای لای لا لام لای
 مکن جنبش ز گهواره
 بالام لای لای لا لام لای
 و یا عقد مختلف گشته
 بالام لای لای لای لای
 نه صیحت از صفاها کن
 بالام لای لای لا لام لای
 نهال فصل پائیزم
 بالام لای لای لا لام لای
 مرا خشکیده بین پستان

توبی شیرى و من بى نان	بالام لای لای بالام لای لای
بخواب ای شیره جانم	بخواب ای ماه تابانم
که من فکر خراسانم	بالام لای لای لای لای لای
لولو خور خور نه پف پف	ممه اخ اخ ما مان تف نف
بخواب ای زاده آمد اف	بالام لای لای لای لای لای

خیال شبهای دراز زمستان

شمی در خواب دید محرمانه	عروس تازه آوردم به خانه
بریدم رخت دامادی شبانه	چنین هسی گمت رقاص زنانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

گداها را همه مسرور دیدم	شکم ها را همه معمور دیدم
به فصل عید جشن و سور دیدم	زدم فسی المور طبل شادیانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بدیدم قطع گردیده صداها	لباس تازه پوشید گداها
بدوش جمله ار اطلس رداها	همه باطمسراق خسرواه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

ز حلوايات رنگارنگ شیرین	ز سوهان قم و سوقات نائین
از آن نان برنجی های قزوین	بیامد از بسرایم باز خانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بحلوا مسقطی می گفت پشکم	بزن بر راحة الحقلوم چشمک
بایشان (باقلوا) گمتا بخشمک	بود چشمک ز اطوار زنانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بدیدم اغیا کرده حمایت	ز کوران و شلان کرده رعایت
-----------------------	---------------------------

بهر قتل فقرای مسکین عدۀ گـرک نشسته بـکمین
بهر ملت بزبان شیرین نقل فرهاد مکن الو لو میاد

بچه جون داد مکن الو لو میاد

بتو چه رنجبران در معتمد اهل بازار به بیت الحـزرتند
وقت مردن فقرا بی گفتند نوحه بنیاد مکن الو لو میاد

بچه خون داد مکن الو لو میاد

نقل دیوانه به حن گیر مگو شاه پریان شده تسخیر مگو
سیل غم گشته سرازیر مگو تکیه بر باد مکن الو لو میاد

بچه جون داد مکن الو لو میاد

طعنه بر مرشد نقال مزین سنک بر کله رمال مزین
حرف قصاب به بقال مزین مدح قناد مکن الو لو میاد

بچه جون داد مکن الو لو میاد

مخور از بهر وطن آه و فسوس هیچ صحبت مکن از تازه عروس
بگذر از مرحله مرغ و خروس صحبت آزاد مکن الو لو میاد

بچه جون داد مکن الو لو میاد

از بزرگان همه تنقید مکن یاد از رستم و جمشید مکن
از وطن اینهمه تمجید مکن وصف اجداد مکن الو لو میاد

بچه جون داد مکن الو لو میاد

بهر قتل فقرای مسکین عدۀ گرک نشسته به کمین
بهر ملت به زبان شیرین نقل فرهاد مکن الو لو میاد

بچه جون داد مکن الو لو میاد

بتو چه رفته دیان بر باد نیست خائف کسی از روز معاد
معصیت گشته در این شهر زیاد هیچ ایراد مکن الو لو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

بگذر از مدرسه و وسوسه اش از حساب و رقم هندسه اش
بهر دیدار زن یافسه اش رو ببغداد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

بفکل سوزن الماس زن اکبر آباد برو لاس زن
دسته گل بر ننه عباس بزین ترک معتاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

سرشب تا بسحر باده بخور باده را صنمی ساده بخور
هرچه درسفره شد آماده بخور فکر میعاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

بتوجه کبابا حسن شیره کشت یاکه تریاکی بی غل و غش است
هرچه پیش آمده امروز خوشست هجو استاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

کار عالم شده در هم چکنم نیست اوضاع منظم چکنم
ور چغندر شده شلغم چکنم دل خود شاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

تو کجا صحبت صلیحه کجا قدرت نطق عدلیه کجا
قصه آن زن علویه کجا جعل اسناد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

بسکه خوردی نفست بگلو میاد

یاک عربده مستانه

نه باکی از قضا دارم نه از تقدیر میترسم نه خوفی از فلک دارم نه از تاثیر میترسم

نه از عالم نه از آدم نه از تعبیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از سنی نه از شیعه نه اردهری نه از مایی
 نه از اشرار غارتگر نه از الواطدولایی
 نه از صوفی نه از شیخی نه از قرمز نه از آبی
 نه از رندان نه از زندان نه از تکفیر میترسم
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
 نه از شیخ و نه از قاضی نه از آخوند با عنوان

نه از زمال حادوگر نه از کفین افسوخوان
 نه از تسخیر شیخ الجن نه از قال بردستان
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
 نه از فضل فیض رحمانی نمیترسم زبا کسها
 نه از آن پاچه ورمالان نه از این خر مقدسها
 نه از نواب والا ها نه از سرکاراقدسها

نه از موزر نه از نچک نه از شش تیر میترسم
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
 ز شعر دلکش شیرین ز دلها میرم غم را
 منم مرز ندر و حانی چو آدم را چو خاترا
 شبی در خواب دیدم آب سگریفته است عالم را
 نه از آب و نه از خواب و نه از تعمیر میترسم
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
 نه از کس و شوه بگریتم نه دیاری طمع دارم

بکف فرمان نورانی در (عز من قنع) دارم
 شب و روز از غم ملت جزع دارم فزع دارم
 نه از تمهیدی دیار نه از تدبیر میترسم
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
 بود قرآن کتاب من دلیل من عباراتش
 برایم حجت برهان بود مجموع آیاتش
 شده روشن دو چشم از اشارات و اشاراتش
 نه از مشرک نه از کافر نه از خنزیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
 نه از ورسو خیر دارم نه از باریس میآیم
 نه از مسکو خرد دارم نه از تملیس میآیم
 نه از تقدیم مشروطه نه از تاخیر میترسم
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
 نباشد با کسم کاری فقط در فکر دینم من
 غلام چارده معصوم عبد مومنین من
 ستایش میکنم حق را مطیع مرسلینم من
 نه از شاعر نه از مدعی نه از تاجر نه از بیترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
 ز آیات کلام الله حمایت میکسم آری قوانین الهی را رعایت میکنم آری
 هم از اخبار معصومین روایت میکنم آری .
 نه از زاهد نه از مرشد نه از تزویر میترسم
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
 کتاب مستطاب مطلع الاوار را خواندم
 اصول کافی و «تهذیب» و استبصار را خواندم
 قوایس و مکاسب تحفة الارار را خواندم
 نه از مشکل نه از آسان نه از توقیر میترسم
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
 رسل پاک یا سینم بود قرآن کتاب من زحق داری تحسینم همین فصل الخطاب
 سنخوار شرف الدینم ملک زیر روکاب من نه از برق و نه از ظلمت نه از تستیر میترسم
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
 تو پنداری که افتاده عقل من خلل هی هی تو بنداری که میترسم ز دزدان دشل هی هی
 من این تصویر دیوار بگیرم در محل هی هی
 نه از عکس و نه از صورت نه از تصویر میترسم
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
 اگر از مسلکم خواهی غلام شاه مردانم اگر از مشربم پرسی مطیع شرع قرآنم
 اگر از دین من حوئی مسلمانم مسلمانم نه از وعظ نه از موعظی نه از تقریر میترسم
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
 خدا یا مالک المکا تو در هر عالمی شاهی
 ترا دارم چه عم دارم ز حال من تو آگاهی
 من همگام تنهایی در این عرست تو همراهی
 نه از دلت نه از عرست نه از شبگیر میترسم
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
 الا ای مطبخ زحمت مده قاریان کهگیرا
 میان دیک خوشان میخورم مرغ و سنجان را
 درون مطبخی آخر وقت مردن میدهم جان را
 نه از قاشق نه از چمچه نه از کهگیر میترسم
 نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم
 قاطی واطی
 ای سرزاف خم خمت مایه صد معطلی بارفتاده بر سرت فکر و خیال انزلی

میروی از حضور من همچو شعاع منجلی

حال که میروی برو که رفتی بامبولی

باز ز پیش چشم من همچو خدنگ میروی

چتر بکف هکل زده شیک و قشنگ میروی

ملتعت حریف شومست و ملنگ میروی میرو از قفای تو داش حسن نجفقلی

حال که میروی برو که رفتی بامبولی

بر دل عاشقان خود تیر مرن مزن مزن حال که تیر میزنی دبر مرن مزن مزن

طامنه بشیخ و مرشد و پیر مرن مزن مزن پیش عروس تازه ات نام میرز سوگلی

حال که میروی برو که رفتی بامبولی

باده بریز در قدح تازه بتازه بو شو قوس بیار در قزح تازه بتازه بو شو

شمر بخوان بصدق زح تا تازه نو بو کار اداره ها همه بلی است و تللی

حال که میروی برو که رفتی بامبولی

از رخ خوب دلکشت رنگ برنگ رسته گل منتظر قدوم تو صحن چمن نشسته گل

موی تو مشک قیمتی روی تو همچو دسته گل

سرو به پیش قامتت همچو درخت جنگلی

حال که میروی برو که رفتی بامبولی

باغ ز لاله ساخته شمع و چراغ ای صمم گشته حجل ر عارضت لاله باغ ای صمم

خیر ز جام می نما تازه دماغ ای صمم زمزمه وطن بخوان باغیات کابلی

حال که میروی برو که رفتی بامبولی

عشق تو از درون من میرو و نمیرو سرخی تو ر خون من میرو و نمیرو

از سر من خون من میرو و نمیرو اینده حلق رامکش یواشکی زیر چلی

حال که میروی برو که رفتی بامبولی

گوش بعرض کترین میدهی و نمیدهی وعده من چو سایرین میدهی و نمیدهی

قول حضور حاضرین میدهی و نمیدهی مرغ و فسمجت چه شد با براهای دولی

حال که میروی برو که رفتی بامبولی

رفع بلا ز مبتلا میشود و نمیشود گرگ ننگه آشنا میشود و نمیشود

ابن مس قاب ما طلا میشود و نمیشود گشت اساس شهر ما بار بشکل اولی

حال که میروی برو که رفتی بامبولی

من بتو گفتم ای پسر شیطنت اینقدر ممکن رحمت عشت ساله را پوج ممکن هدر ممکن

این پدر فقیر را مجلس در بدر ممکن بود خواب تو بمن شام و سحر بلی بلی

حال که میروی برو که رفتی بامبولی

ای پسر عزیز من خیز بدون وسوسه بادو برادرت برو سوی کلاس و مدرسه
 که بنویس هندسه گاه بخوان فرانسه جانب کوجه ها مرو بارجب و حینقلی
 حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی
 قند و شکر گران شده قیمت زعفران شده قامت اسکاس هم باز زغم کمانده
 قند چهارده قران حال شرخ جان شده باز همان حکایت شگلی است و منگلی
 کاعذ ماشد حللی چائی ماشد علی
 عادت طبع ما شده خورد و خوراک تنبلی
 حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

ادبیات

تاکله شیخنا ملنک است تا در دل مانغبارو زنک است
 تاییر دلیل ؛ هست و منگست تا رشته بدست این دنگست
 این قافله تا بحشر لنک است
 تا مصدر کار مستبد است تا دل بنفاق مستعد است
 تا ملت ما شاه ضد است تا شاه بخائن ممد است
 جان کنند وسعی ما جفناک است
 این قافله تا بحشر لنک است
 گفتیم قلم شده است آزاد ایران خراب گشته آباد
 مشروطه قوی نموده بنیاد بس مدرسه ها شدست ایجاد
 افسوس که شیشه مان سسک است
 این قافله تا بحشر لنک است
 مشروطه نشاءه ترقی است مجلس هم خاءه ترقی است
 این شعله زبانه ترقی است این شعر ترانه ترقی است
 اسلام چرا دچار تنگست
 این قافله تا بحشر لنک است
 مشروطه و مشورت خدا گفت پیغمبر نیز بر ما گفت

حریت خلق را صلا گفت افسوس که باز شیخنا گفت
 مشروطه نموبه فرنکست
 این قافله تا بحشر لکست
 خر صاحب اختیار گشته سكه مصدر کار و بار گشته
 روبه عظمت مدار گشته شاپشال خزینه دار گشته
 - شه مات ، بخلق عرصه تمگست
 این قافله تا بحشر لک است
 من بعد شود جهان گلاستان در صحن سر و باغ و بستان
 مشروطه شود هزار دستان اشرف بمزار همچو مستان
 تیرش ز نشاط بر خدنك است
 این قافله تا بحشر لک است

ادبیات

درویش نهنگ، پلنگ علی چطو شد آنکه میگفت بلی بلی چطو شد
 ورد خفی ذکر حلی چطو شد آن لمعات منجلی چطو شد
 آن حدیث عملی چطو شد
 نور عدالت تسایده ای والله بیرق ظالم خوابیده ای والله
 صبح معارف دمیده ای والله وقت چراغان رسیده ای والله
 آن گفتگوی اولی چطو شد
 معلوم شد که ما ملک بودیم نیم معنی و پوچ و جفنگ بودیم
 در ره عقل و علم لک بودیم بایکدیگر بیخود بجمک بودیم
 آن منتشای خنکلی چطو شد
 یادت میاد چه کار ها میکردیم شهر ها شکار ها میکردیم

جمعیه ها چه مارها میگردیم چه (پرسه) در بازارها میگردیم

حاصل دخل انزلی چطو شد

گنجشک سان بشاخها پریدیم ز قریه ها شهرها دزدیدیم

دست نهی چه کیفها کشیدیم از کیمیا چه گوشها بریدیم

ای راستی لوطی بامبولی چطو شد

فصل بیلاق چه آنها میخوردیم دیک جوشها کبابها میخوردیم

روی حشیش شرابها میخوردیم پلو چلو با قاپها میخوردیم

حلوای زرد عسلی چطو شد

آدریش علم و معرفت صحیح است در همه کار مشورت صحیح است

ظلم و قبیح و معدلت صحیح است مشروطه بهر مملکت صحیح است

صحت کور موصلی چطو شد

هرچند زحمت کشیدی آدریش اما بمطلب رسیدی آدریش

رنك عدالت را دیدی آدریش لاله عشرت را حیدی آدریش

آن جگججوی حدلی چطو شد

مدارس جدید را نمرها است دارالعلوم چشمه ازهرها است

روزنشاط دختر و پسرها است من بعد بهر شیخنا خطرها است

آشینج رجب ملاقلی چطو شد

باطر قو عمر عدو سر آمد طایر مشروطه بشهر آمد

شاه بصلح و مرحمت در آمد مات هوشیار مظهر آمد

آی الله رقص کالی چطو شد

مشروطه را قوت بده یا مولا احرار را نصرت بده یا مولا

اسلام را عزت بده یا مولا نسیم را قدرت بده یا مولا

آن التفات اولی چطو شد

ادبیات

رفع نقار شیخنا میشود و نمیشود
 شاخ نقیر کرنا میشود و نمیشود
 توپ و تفک بیصدا میشود و نمیشود
 غول دلیل و رهنما میشود و نمیشود
 گرک بگله آشنا میشود و نمیشود

میوه باغ معدلت در بر ظالمان میجو
 ظالم اگر کشد ترا ناله مکن امان میجو
 بهر خلاص جان خود جز ره پارلمان میجو
 ظلم ز مملکت رها میشود و نمیشود

فصل بهار وعید شد لاله بچین طبق طلق
 شد ز سیم صبحدم دفتر گل ورق ورق
 کرده ز ژاله در چمن سنبل تر عرق عرق
 عید بهار دلکشا میشود و نمیشود

دسته بدسته در چمن سپره هفتش آمده
 بسته به بسته یاسمن رسته بجنبش آمده
 مرغ زعطر نستر نسته شورش آمده
 حاجت ناغبان روا میشود و نمیشود

باش خموش اشرفا مدرسه و کتابچه
 بهر علوم خارجه اینهمه آب و تاب چه
 هندسه و حساب چه صنعت و اکتساب چه
 عیش چه عیش فقرا میشود و نمیشود

جای علوم خارجه نسخه کیمیا بخوان
طاس بین و جام زن رمل بکش دعا بخوان
در عوض فرانسه یضرب و یضربان بخوان
امثله خوان از فضلا میشود و نمیشود

همت ما کجا رسد بهمت فرانسه
لوی کسیر کشته شد ز غیرت فرانسه
داده خدای پارلمان بملت فرانسه
کوفه چه شام با صفا میشود و نمیشود
داد مزین حان من گوش جهان کر است کر
باد مزین طیب من هیزمشان تر است تر
خر بهشت اگر رود باز همان خراست خر
دزد شکل اولیا میشود و نمیشود

های گیاه مردان و یر یرید بلبل بنشسته دار
های سرخ ریشان بخوسین جعلان بشیدی کارسر
های سیم شهید کپور شهید لشنه نشا بازار سر
شاه زهشروطه رضا میشود و نمیشود
گراک به گاه آشنا میشود و نمیشود

زمانیکه قانون جزای عرفی خدغن کرده بود که گدائی

و معرکه بندی نشود ساخته شد

ای وای که در شهر گدائی خدغن شد

ولگردی و انگشت نمائی قدغن شد

در عدلیه قانون مجازات نوشته شد از بهر (ولمکار) مکافات نوشتند

ما را همه مستوجب آفات نوشتند آنگردش و آن کامروائی قدغن شد
(برو لیشه تو بگذار)

باید کسی آواز بازار نخواند در راهگذر آدم بسی کار نماید
شاعر سخن هجو بمردم نپراشد و حاشی و بیهوده سرائی قدغن شد
(برو لیشه تو بگذار)

بر پا نکند معرکه لوطی سخنور باری نکند هیچ نه میمون و نه عنتر
هر شد ز (نیشابور) نوشته بقلندر القاب نقیب السقبائی قدغن شد
جن گیر نباید دهد آزار اجنه اندر سر باخن کند احضار اجنه
دزدی کند از حجره بیازار اجنه یا لشکر جن قلعه گشائی قدغن شد
افسونگری و مار گرفتن شده ممنوع و آن عقرب جراز گرفتن شده ممنوع
در معرکه دینار گرفتن شده ممنوع آن همه و هرزه ذرائی شده ممنوع
باید احدی پرده تصویر نیازد شکل شهدا را سر ره نگذارد
هر رهگذری را ز عمل بار ندارد ای پرده گیان چهره نمائی غدغن شد
درهای مداخل همه شب بسته برویم ز د سنک ستم چرخ جفا جو بسویم
گفتم حویبائی غم دل ما بو بگویم دیگر چه بیائی چه نیائی قدغن شد
افسونگری از این بعد اگر مانگیرد چون مار جگر سوخته افسون نپذیرد
بگذار که عقرب بزند خواهه میرد بگرفتن زنبور طلائی قدغن شد
ولگرد که برخاق کند فحش حواله با پول بگیرد ز خلاق به اماله
البته که باید بشود حبس دو ساله از محبس تاریک رهائی قدغن شد
رمال نباید نزنند رمل بهر حال ایوای بر آنکس که دهد پول برمال
دیگر نکند مسخره رمال به نعال ایوای دگر رمل گرفتن قدغن شد
تر دست نباید بکند شعبده بازی بر مرغ و فسنجان نکند دست درازی
جوجه نشود تخم تا آواز حجازی آن جوجه در آوردن دائی قدغن شد

نقال که در معر که با گفت و شنید است حرفش همه از رستم و اردیوسعید است
 بیچاره مگر به خبر از علم جدید است نقالی و افسانه سرایی قدغن شد
 امروز که روشن شده احساس جماعت خوست گداها بروند از پی صنعت
 پیران پی تحصیل و جوانان بر زالت در کوچه و پس کوچه گدائی قدغن شد
 (برو لبشه تو بگذار) (غیبشه تو بگذار)

(غیبشه که دیدی) (مطلبشه تو بگذار)

زن و دندان

لذت دنیا زن و دندان بود

بی زن و دندان جهان زندان بود

زن بود واجب برای زندگی روشن از زن شد سرای زندگی
 حق نهاد از وی نای زندگی هست دندان آسیای زندگی

لذت دنیا زن و دندان بود

همدم آدم در این عالم زن است بر اساس زندگی محرم زن است
 حامل نسل بنی آدم زن است مرد را همخوا به و همدم زنست

لذت دنیا زن و دندان بود

چون خدا تأسیس این دنیا نمود آشکارا آدم و حوا نمود
 خلق را از بهر زن شیدا نمود هر که جفت خویش را پیدا نمود

لذت دنیا زن و دندان بود

میشود زن باعث طول حیات زن بود شیرین تر از قند و نبات
 در کلام الله خدا از معجزات کرد تعریف از (نساء مؤمنات)

لذت دنیا زن و دندان بود

زن بپر تا دولت افزون شود زن بپر تا طلعت میمون شود
 هر خیالی از سرت بیرون شود صد چو لیلی از غمت همچون شود

لذت دنیا زن و دندان بود

بهر خود بر پا بساط سورکن از عروسی خویش را مسرورکن
خانه خود را ز زن معمورکن چشم شیطان لعین را کورکن
لذت دنیا زن و دندان بود

زن تو را در خانه یاری میکند زن نوايت خانه داری میکند
گسر نیائی ببقارای میکند گسر بمیری آه و زاری میکند
لذت دنیا زن و دندان بود
چون روی در خانه جایست حاضر است

تسوی بقچه رخت هایت حاضر است

لذت دنیا زن و دندان بود

زن برای تو مرارت می کشد روز و شب در خانه زحمت میکشد
متصل ما رو مشعت میکشد این مشقت راز شفت میکشد
لذت دنیا زن و دندان بود

زن نمیکیری مگر دیوانه گر نگیری زن ز دین بیکانه
زن بسا باشد بهر کاشانه بی بلا هرگز نباشد خانه
لذت دنیا زن و دندان بود

بر سر کوی بتان مسکن بگیر يك زن مقبول صاحب فن بگیر
این سخن را خوب یادار من بگیر زن بگیر دزن بگیر وزن بگیر
لذت دنیا زن و دندان بود

در دهان سی و دودندان گوهر است هر یکی بهتر ز لؤلؤی تر است
از جواهر قیمتش بالاتر است نام دندان کیمیای احمر است
لذت دنیا زن و دندان بود

پسر مردی دیدم از اهل عراق گفت دندانم شکست اندر نراق

سوی تهران آمدم با طمطراق پیش دندان ساز رفتم چون براق

لذت دنیا زن و دندان بود

چون مرا (میسوی) دندان ساز دید مبلغی بگرفت و دندان کشید

بعد از آن نهاد دندانی حدید نوحوان گشتم "به این ریش سفید

لذت دنیا زن و دندان بود

بعد چندی با هزاران گیر و دار بر دهام گشت دندان استوار

با همان دندان مصنوعی چومار دختری نه ساله کردم اختیار

لذت دنیا زن و دندان بود

حال از لطف خدا نان می خورم با پلو ته دیک بریان می خورم

با قلو را سهل و آسان می خورم باز هم هر شب فسنگان می خورم

لذت دنیا زن و دندان بود

بی زن و دندان جهان زندان بود

راجع به بی وفائی دنیا

یاران همه با هم همه رفتند آملایا با گرك اجل چون رمه رفتند آملایا

با نغمه و با زمزمه رفتند آملایا با گرك عجل چون رمه رفتند آملایا

آنها که تو دیدی همه رفتند آملایا

با چوب و چماق و قمه رفتند آملایا

تا چند نمائی ر جوانان وطن یاد چون چند فتادند همه در کف صیاد

خاکسترشان رفت در این مرحله بر باد در مدرسه میگفت شاگرد خود استاد

آنها که تو دیدی همه رفتند آملایا

با چوب و چماق و قمه رفتند آملایا

از تار کشاهان جهان برق اجل جست رفتند ز دنیا همه عربان و تهی دست

شد قامت رعناي همه زیر قدم پست میخواند ببازار سحر گاه یکی مسر

آنها که تو دیدی همه رفتند آمل
 باچوب وچماق وقمه رفتند آمل
 نه هستبدی هسب نه مشروطه بجاماند
 حمام کسی نیست همان فوطه بجاماند
 آنها که تو دیدی همه رفتند آمل
 باچوب وچماق وقمه رفتند آمل
 به قطب بجاماند به مرشد زفقندر
 نه شلغم و نه ترب و هو بیخ و نه چمندر
 آنها که تو دیدی همه رفتند آمل
 باچوب وچماق وقمه رفتند آمل
 کورستم و کونهم و کوه و کاهوس
 کوسطوت قابوس چه شد شوکت کاموس
 دادند همه جان بدو صد حسرت و افسوس
 آنها که تو دیدی همه رفتند آمل
 باچوب وچماق وقمه رفتند آمل
 هر کس رحبان رفت دگر بار نیامد
 دارای رمان رفت دگر بار نیامد
 آنها که تو دیدی همه رفتند آمل
 باچوب وچماق وقمه رفتند آمل
 از قحطی حصه چو بسا خلق که مردند
 دیدان بجگر از غم يك لقمه فشر دند
 آنها که تو دیدی همه رفتند آمل
 باچوب وچماق وقمه رفتند آمل

بر فوق شهان تیغ احل خورد بساگاه رفتند از این مرحله شهان دل آگاه
در خاک بها شد حسد خسر و جمجاه کوفت جعلی شاه و چه شد ناصر دین شاه

آنها که تو دیدی همه رفتند آملای

خونابه شده باده گلرنك اروپا از قلم خون سرخ شده رنگ اروپا
اندر تلفن گوش سوی رنگ اروپا گردیده تریبون ضرر حنك اروپا

آنها که تو دیدی همه رفتند آملای

با چوب و چماق و قمه رفتند آملای

روسیه بهم حورده به بین قهر خدا را بردار کشیدند دلیران (بیکلا) را
کردند روان جاسب دو ما و کلارا حق ساخت عیان حاصل فکر عقلا را

آنها که تو دیدی همه رفتند آملای

با چوب و چماق و قمه رفتند آملای

دادند جوانان همه از بهر وطن جان گریند باحوال بشر جان و نی جان
بر خیر و بنده حائی شیرین دو آفتجان افسوس که رفت از کف ما مرغ فسنجان

آنها که تو دیدی همه رفتند آملای

با چوب و چماق و قمه رفتند آملای

بیدار علی باش در این مرحله یاهو چرت نبرد در عفت قافله یا هو
در فصل زمستان بنما حوصله یاهو رفتند جوانان همه با هلهله یاهو

آنها که تو دیدی همه رفتند آملای

با چوب و چماق و قمه رفتند آملای

برای فاضل نام . . که یکن زن را در دوجا عقد بسته بود

فاضلا دك شوى انشاء الله از میان حك شوى انشاء الله
در میان علمای اسلام کمتر از سنگ شوى انشاء الله
هر زمان چوب بفرقت بحورد پوست دنيك شوى انشاء الله

پر و بالت بکنند عزرائیل
پاره از چاقوی بران اجل
صورتت باد سیه همچو نقیر
دست گیر سپه عثمان لو
گردنت فربه و برآک شود
وطن آواره وهم هر جائی
جفت اردک شوی انشاء الله
مثل گرمک شوی انشاء الله
هیئت کک شوی انشاء الله
همچو ازبک شوی انشاء الله
لایق چک شوی انشاء الله
حاحی لك لك شوی انشاء الله

تظلم اهالی نراق و نطنز از رحبعلی

اهل نطنز و قهصرم نقره بقو بقو بقو
نیست کلاه بر سرم نقره بقو بقو بقو

از ستم رحبعلی ندره ز دل کشم جلی
و ز پسرش بجف قلبی نقره بقو بقو بقو

در عم و محنتیم ما - غرق مدلتیم ما
حمله رعیتیم ما -- نقره بقو بقو بقو

خانه ما خراشد -- ایندل ما کباب شد
منتظر حواب شد - نقره بقو بقو بقو

ای امنای مملکت - ای عظامای مملکت
ای وزرای مملکت -- نقره بقو بقو بقو

در خطر است جان ما - سوخته خانمان
گمشده دحتران ما -- نقره بقو بقو بقو

عرصه بخلق تنک شد - رحبعلی پلنک شد
چماق از تنک شد -- نقره بقو بقو بقو

آه که گشته شد رم -- گشته بکوه مسکنم
بقره بقو همی زنم -- نقره بقو بقو بقو

مرد و زن از معطلی - رفت برشت وانزلی

داد از این رحب علی - بقره بقو بقو بقو

طاقت حفت وطاق نی - یك زن و مرد چاق نی

داكره دز نراق بی - بقره بقو بقو بقو

آه ز سردی هوا - دای ر ظلم ناروا

گفت فقیر بی هوا - بقره بقو بقو بقو

ای ت شوخ وشنك ما - با تلقن زنك ما

گو به وریر حنك ما - بقره بقو بقو بقو

دیری وری

گریه مکن عربیو من موسم نو بهار مییاد

بلیل مست نغمه در سر سر شاخسار میاد

عله ر (خوار) میرسد گندم شهریار میاد

بزرگ نمیر بهار میاد خربزه باخیار میاد

دحترک عربیو من ار عم دار سر مزین

طملك با تمیر من شعله بخشك و ترمین

لوطی اسگریر من بر دل من شرر مزین

سال دگر برای تو شوهر غمگسار میاد

بزرگ نمیر بهار میاد خربزه باخیار میاد

سال دگر محو شدلی نان و پیر میخوری

گوشت کباب میکنی دیری سیر می خوری

روغن زرد میخوری شربت و شیر میخوری

بردر خانه ات همی خربزه بار بار میاد

بزرگ نمیر بهار میاد خربزه باخیار میاد

دختر گل‌بزار تو	طنطنه بر قمرزند
اغل لب ملیح تو	طننه به نی شکرزند
نامه چین زلف تو	لطمه به مشک ترزند
ماه دگر برای تو	مشتی از تتر میاد
بزرگ نمیر بهار میاد	خر بره با خیار میاد
هر چه خوری بخورولی	عم مخور از گرسنگی
عصه و عم بجای بان	کم مخور از گرسنگی
یکدوسه رو در سر کن	(سم) مخور از «
شام اگر نخورده ای	فردا واست نهار میاد
شام بمیخوری نخور	گشبه بجواب دم مزن
خشک شده است آبها	تشنه بجواب دم مرن
گر به تنت فرو رود	دشه بجواب دم مرن
چرخ زبان بکام ما	گردش روز گار میاد
بزرگ نمیر بهار میاد	خر نزه باخیار میاد

افسوس

ما ملت ایران همه باهوش و زرنگیم
افسوس که خون و قلمون رنگ برنگیم

ما ناک نداریم ر دشنام و ملامت
ما میل نداریم به آزار و علامت
گر بنده باشد سروافور سلامت
از نام گذشتیم همه مایل ننکیم

افسوس که چون و قلمون رنگ برنگیم

گاه از غم مشروطه بصد رنج و ملالیم
 لاغر ز فراق و کلا همچو هلالیم
 یکروز همه قنبر و یکروز بالالیم
 شب فکر شرابیم سحر طالب بشکیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم
 یکروز بمیخانه و یکروز بمسجد
 هم طالب خرما و همی طالب سنجید
 هم عاشق ذیتون و همی عاشق کنجد
 با علم و ترقی همه چون شیشه و سنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم
 اسباب ترقی همه گردید مهیا
 پرواز نمودند جوانان به ثریا
 گردید روان کشتی علم از تگ دریا
 ما غرق بدریای جهالت چو نهنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم
 یارب زچه گردید چنین حال مسلمان
 بهر چه گذشتند ز اسلام و ز ایمان
 خوبان همه تصدیق نمودند بقرآن
 ما بوالهوسان تابع قانون فرنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم
 مردم همه گویا شده ما لیک خموشیم
 چون قاطر سرکش لگداندا زو خموشیم
 تا گربه پدیدار شود ما همه موشیم

باطن همه چون موش بظاهر چو بلنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

از زهد و تقدس زده صد طعنه بسامان

داریم جمیعاً هوس حوری و غلمان

نه گبر و نه ترسا نه یهود و نه مسلمان

نه رومی رومیم و نه هم زنگی زنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

من در طلب دوست بهر کوچه دویدم

از مرشد و آخوند دو صد طعنه شنیدم

اندر همه تهران دو نفر دوست ندیدم

بر جان هم افتاده شب و روز بجزنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

دری وری

به به چه بجا شد

به به چه بجا شد

چون تیر گذر کرد

به به چه بجا شد

گل در چمن تو

به به چه بجا شد

رخشنده و اختر

به به چه بجا شد

اندر شب چله

به به چه بجا شد

ای قاسم عمو حاجتم امروز روا شد

از لطف خدا درد من خسته دوا شد

دیدم که دعای نه نه معصومه اثر کرد

اندر سر پیری پسری قسمت ما شد

برخیز و بده مژده که زائید زن تو

همچون گل خوشبو پسرت نافه گشاشد

هر چند در این خانه نورا بود دودختر

اولاد ذکور از اثر حکم دعا شد

ده مژده که زائیده زنت بر سر پله

از مقدم او خانه پر از نور ضیا شد

ده مژده که بر تو قدمش باده یارک
 خیر و برکت بر تو دگر بار عطا شد
 افسون بنویسد پری زاد نیاید
 هر چند که همزاد گرفتار باشد
 جن گیر یارید که شیخون نزنند آل
 هر چند که از ترس دعا عال فنا شد
 رمال یارید بگیری آلولو را
 هر چند که پای آلولو هم بهو شد
 ای دایه بیا پیش بین خانه ما را
 زین طفل معطر همه کاشانه ما شد
 اسفند سوزید که دشمن بگدard
 هنگام نشاط و طرب و عیش صفا شد
 هندونه یارید که امشب شب چله است
 این چله عجب چله انگشت نما شد
 ای دایه به پیشانی این طفل فرشته
 خواهد یقین از رؤسا و امرا شد
 این طفل در این شهر اگر زنده بماند
 خواهد یکی از محتدین و علما شد
 آثار پدید است ز اقبال درخشان
 خواهد یکی از معتبرین و کالاند
 هر شب تو بخور جوجه و ماهی و فسنجان
 از لطف خدا قسمت ماتک طالش شد

با فتح تبارک
 به به چه بجاشد
 همزاد نیاید
 به به چه بجاشد
 کودک نشود لال
 به به چه بجاشد
 آتش زند او را
 به به چه بجاشد
 کاشانه ما را
 به به چه بجاشد
 مطرب بنوازد
 به به چه بجاشد
 خانم سرپله است
 به به چه بجاشد
 اقبال نوشسته
 به به چه بجاشد
 عمری بستاند
 به به چه بجاشد
 کاین لعل بدخشان
 به به چه بجاشد
 چون حاکم زنجان
 به به چه بجاشد

دری وری

میان مدرسه هر شب بخور یا شیخ سر ما را
 مخور غم فصل تابستان تو خواهی دید گر ما را
 بیاد کرسی و منقل بخوان این شعر زیبا را
 اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

بخال هندویش بخشم سمر قمد و بخارا را

میان حجره از سرما بکش آه و فغان هر شب
 بیاد منقل آتش بجان آتش زن هر شب
 بعشق چشمه خورشید روبرو آسمان هر شب
 بپیش مشعل مهتاب بردار و بخوان هر شب

حدیث شیخ ابوالپشم و کتاب نان حلوا را

توای بیچاره درد نیاد گر راحت نخواهی یاف
 بجز غربت بجز ذلت بجز محنت نخواهی یافت
 بقول خواجه حافظ بعد از این دوات نخواهی یافت
 بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کسار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را

بزرگان جملگی خفته بروی تخت خواب خود
 مهیا کرده با دلبر شراب خود کباب خود
 کشیده ماه را هر شب میان رخت خواب خود
 توهم در زیر سر بگذار از سر ما کتاب خود

بیاد آور کنیزان کتاب الف لیلا را

بشیخ بینوا سر کار والا کی نظر دارد
 جناب حضرت اشرف ز سرما کی خبر دارد

دعا ها در دل سخت بزرگان کی اثر دارد
غنی در نیمه شب سوی خرابه کی گذر دارد

که تا بیند برهنه مفلسان بی سر و پارا
اگر چه بنده دنیا را روان چون آب میبینم
ولی خود را در این آب روان غرقاب میبینم
ز سرما خویش را چون مرده در دولاب میبینم
لحاف و پوستین و منقل اندر خواب میبینم

بیا در مدرسه بنگر حصیر کهنه ما را
شبی در خواب میدیدم لباس تازه ای دارم
میان جیب هایم پول بی اندازه ای دارم
بمن يك خانه قسمت شد در دروازه ای دارم
میان رختخواب گرم و نرم آوازه ای دارم

شدم بیدار دیدم باز عریان جمله اعضا را
مرا اگر قوه بودی چون حوانان کسب میکردم
ز روی میل و رغبت کسب را داچسب میکردم
برای گردش صجرا مهیا اسب می کردم
پر طاوس نصرت را بتارک نصب می کردم

که تا مردم به بینند این جمال و قد و بالارا
اگر من مال و دولت داشتم انقاد می کردم
فقیران را در این فصل زمستان شاد میکردم
بتیم و بیوه زن را راحت و دلشاد می کردم
ذغال و خاکه میدادم بسی امداد می کردم

غنی میکردم از احسان فقیر و پیر و برنارا

اگر من مال و دولت داشتم انعام میدادم
 برای هر گدائی نصف شب پیغام میدادم
 در این فصل زمستان رخت برایتان میدادم
 یکی را پول میدادم یکی را شام میدادم

یکی را پوستین تادورسازد رنج سرما را

اگر من مال و دولت داشتم هر شب در این طهران
 فقیران را در این فصل زمستان کرده میهمان
 بروی سفره می چیدم بساط نعمت الوان
 پلو یکسو چلو یکسو خورش از یکطرف جوشان

بخاص عام می دادم فسنگان و مسما را

ویران

رمضان آمد و در سفره زارع نان نیست
 در تن دختر او پیرهن و پا؛ تنبان نیست
 جگری نیست که خونین ز غم دهقان نیست

علت آنستکه انصاف درین ویران نیست

روز شب زارع بیچاره صد رنج و عذاب
 بهر يك لقمه نان غرقه میان گل و آب
 آخر سال که شد میکندش خاوه خراب

همه آنستکه انصاف در این ویران نیست

زن زارع شده مستغرق گل تا به کمر
 کرده در مزرعه هر روز کمک با شوهر
 زن ارباب نشسته بسر بالش ز

همه آنست که انصاف در این ویران نیست

دختر زارع زحمتکش عریان و جوان
 زرد گردیده ز گرما و گرفته یرقان
 با (برك) دختر ارباب بگلزار روان

همه آنستکه انصاف در این ویران نیست

پسر نورس مالاك بلهو و لعب است
 روزشب مست و مملو گشت و بعیش و طربست
 پسر زارع بدبخت گرفتار تب است

همه آنستکه انصاف در این ویران نیست

نوکر خلوت مخصوص برخ داده جلا
 داده ارباب بوی ساعت و زنجیر طلا
 زارع و رنجبر افتاده به قرقاب بلا

همه آنستکه انصاف در این ویران نیست

آه از آن لحظه که مأمور بدهقان برود
 مرغ زارع سر سفره غزاخوان برود
 هر چه جوجه است برای مزه بریان برود

همه آنستکه انصاف در این ویران نیست

وضع بازار در این شهر ندانی چونست
 هر متاعی که دهاتی بخرد مغبونست
 ز اهل بازار دل مشتریان پر خونست

همه آنستکه انصاف در این ویران نیست

سنگ نانوائی و قصابی و بقال کم است
 کمی سنگ بهریك من شاه ده درم است
 بدتر از سنگ عرب حقه سنگ عجم است

همه آنستکه انصاف در این ویران نیست

پیش کفاش روی پای خدا داده دهد
کفشکی دوخته و حاضر و آماده دهد
جای چرم همدان پوست بز ماده دهد

همه آنستکه انصاف در این ویران نیست

گرقبایی تو بخياط دهی معذور است
تنك و کوتاه شود یا برشش ناجور است
گوئیا از دلشان رحم و مروت دور است

همه آنستکه انصاف در این ویران نیست

کاسبانی که ز شرع نبوی آگاهند
همه خوند و عزیزند و حبیب الله اند
علماء و فقها با سختم همراهند

حیف و افه وس که انصاف در این ویران نیست

کسبه بهر معاش فقرا در صد دند
کسبه مظهر الطاف خدای احدید
همه محبوب خدایند اگر خوب و بدند

حیف و افسوس که انصاف در این ویران نیست

باز ماه رمضان آمد و دل و سواسی است
مسجد شاه پراز روزه خوران لاسی است
کار لاسی همه با صورت کشی و عکاسی است

حیف و افسوس که انصاف در این ویران نیست

آه صد آه که چشم عقلا گریان است
مملکت محترض افتاده و شب بحر انست
اینم رضی است بلب آمده از وی جاست

هیچ دردی بتر از لطمه این بحران نیست

هم مگر همت مولا مددی فرماید
دری از غیب بر وی فقر بگشاید
راه را بر وکلا و وزراء ننماید

حیف و افسوس که انصاف در این ویران نیست
عاشق بی پول

نه نه چون بیرخ معشوق چطو تاب بیارم
از کجا چادر و رو بنده و قلاب بیارم
از کجا و سمه و سرخاب و سفیداب بیارم

عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

برده عقل از سر من حور لفا دختر کی
دختر عالمه و فاضله خوش منظر کی
شده ام عاشق و در کیسه ندارم زر کی

عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

خیمه عفتش از اطلس و دیباو زری است
از قد قامت و رفتار و روش، رشک پرست
چادر پاکش از آرایش هر عیب پرست

عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

اولا حفظ نموده همه شرعیات
عشق دارد بنماز و بسلام و صلوات
عقل از عفت این عالمه میگردد مات

عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

هست در مجلس وی مرغ هوا نامحرم

میکندرم همی از خلق چه آهوی حرم

هست در چهره چو حوران گلستان ارم

عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

با معلم بود از عالم و ادب قدر شناس

حل کند مسئله هارا همه بیخوف و هراس

حور در مدرسه مانده شاگرد کلاس

عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

امتحان داده بخوبی ز علوم ادبی

خاصه در هندسه و علم و حساب عربی

چهارده ساله که دیده است بدین نوشتاری

عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

در کلاس سومین، درس ریاضی میخوانه

علم نقاشی و هم هندسه را خوب میدونه

شهادت الله که در چهره بخوری میمونه

عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

میکند حل مسائل بقوانین حساب

میدهد مسئله هارا همه فی المور جواب

کس چنین دختر باهوش ندیدست بخواب

عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

در لغت های فرانسه بود استاد زرنک

مثل اینست که تحصیل نموده بفرنک

میشود عارضش از قریط حیارنک بزنک

عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

خیزد از جای بهنگام سحر وقت نماز
پس تلاوت کند آیات به آهنگ حجاز
کند از صوت ملیحش همه دلها پرواز

عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
ادبیات نسیم را همه از بر میخوانند
شعرها را همه چون قند مکرر میخوانند
از پسر های فلان مدرسه بهتر میخوانند

عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
نه نه چون گر چه فکل بسته و مقبولم من
لیک از فقر و فلاکت بتر از غولم من
خاک عالم بسرم عاشق بی پولم من

عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
النصیب نصیب و او کان تحت الجبلین
و ما نصیب لا نصیب و او کان تحت الشفتین
این سر نوشت ما را دست قصا نوشته
از دیگران عروسی از ما عزان نوشته
آقای اشرف الدین از من تقو و صیت بیحد و مزین بسینه از ساتم رهیت
هر گز ندارد ارباب با زار عین معیت از سخت طلع خویش هر گز نکن شکایت
این سر نوشت ما را دست قصا نوشته
از ما سلام مردم بر روی اشرف الدین ای خیر خواه اصناف ای حامی مسا کین
ای یادگار طاهای نسل پاک یاسین بفرست روز نامه از بهر رشت و قزوین
این سر نوشت ما را دست قصا نوشته
بازار شد معطر از بهخه نسیمت زنها و دختران را جان میدهد شمیمت
جبرئیل تحفه آورد از جنت البیمت بنویس حرف حق را ارطالمان چه بیمت
این سر نوشت ما را دست قصا نوشته
مشروطه را گرفتیم آخر نتیجه ایشد از دولت زلیخا مال خدیجه ایشد
مقدار روشنائی از این دریچه ایشد چون سر نوشت این بود تقدیر ما چنین شد

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

باید که خاک ایران اشغال گردد اینطور باید حقوق ملت پامال گردد اینطور
باید وکیل جن گیر رمال گردد اینطور باید که توسر یغور حمال گردد اینطور

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

باید که نان سنگک بر خاک و سنک باشد باید دکان نانوا هر روز جنک باشد
باید قمار رندان یکپاش لک باشد باید که شهر تهران مثل فرنک باشد

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

نایب حسین کاشی باید شود مراری باید شوند اشرار از ترس جان حصارى
صد آفرین بژاندارم ماتوبه ای کارى الحق باختیاری کرده است بغتایارى

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

باید که شهر بوشهر ویرانه گردد آن طور تدریز و رشت و قزوین غمخانه گردد آن طور
باید که پیش مسجد میخانه گردد آن طور

باید که شخص عاقل دیوانه گردد آن طور

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

ما جای علم و ادراک تریاک و بنک داریم از حقه های واهور توپ و تفک داریم
از لوله های تریاک بر کف و شک داریم هر روز در جراید اخبار جنک داریم

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

شد حمله ویران از شش طرف بلیات ضدیت و عدالت قحط و بلا و آفات
ما از کجا اخوت ما از کجا مساوات ایرانی و ترقی هیات ثم هیات

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

آوخ که میرو ملا دردا که شیخ و شجه همچون خران داری بر ما زدند دهنه
اطعال ما در این فصل عربان و پاره نه با درد کسور دوش میگفت شیخ صحنه

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

ما کرده ایم با غم و زائل شراکت باید که ما بیفتیم در ورطه هلاکت
باید که ما نمیریم در ذلت و فلاکت خارج نمیتوان شد يك ذره از براکت

این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

یابد که قنات ما گردد ز عصه چنبر باید که ما بسوزیم هیزم بجای عنبر

من از کجا و وصلت با دختر من بر
این سر نوشت ما را دست قضا نوشته

با خط سبز و قرمز دست قضا نوشته
اردیگران عروسی از ما عزانوشته
وقتی که در تهران نان و گوشت گران شده بود امر بصیر میفرماید

صبر کن آرام جانم صبر کن

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این تهران گلستان میشود
در دکان ها نان فراوان میشود
گوشت های شیشك ارزان میشود
مشکلات از صبر آسان میشود

صبر کن آرام جانم صبر کن

از برای نان گندم غم مخور
جان من از بهر مردم غم مخور
گر نداری (ارده قم) غم مخور
ور شرابت خم خم غم مخور

صبر کن آرام جانم صبر کن

لاله در گلشن شود خوشبو صبر
آدم بدخو شود خوشخو بصبر
اسفناج ها شود کو کو بصبر
زان سنگ هم شود نیکو بصبر

صبر کن آرام جانم صبر کن

ای پری رخسار محبوب القلوب
گر تو می خواهی بگیری نان خوب
صبر کن از ظهر تا وقت غروب
گر زنده شاطر بفرقت شک و چوب

صبر کن آرام جانم صبر کن

گریفتی همچو موش ادر تله
گر خرت ماند عقب از قافله
گر بر آری فصل پیری آبله
گر رفیق هست شمر و حرمله

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این منسوخ میگردد جفا
روس با آلمان کند صلح و صفا
انگلیس آید سر عهد و وفا
تو کش بر چشم خود سر مه خما

صبر کن آرام جانم صبر کن

مادران من بعد دانا می شوند دختران باهوش و خوانا میشوند
کور ها با علم و بینا میشوند این فقیران هم توانا میشوند

صبر کن آرام جانم صبر کن

غم مخور سالد گرنان میخوری میوه شیرین بشمران میخوری
گوسفند و مرغ بریان میخوری در سر سفره فسنجان میخوری

صبر کن آرام جانم صبر کن

در جراید گر خیرها شد دروغ گفتگوها در گذرها شد دروغ
نقل کاشان با خطرها شد دروغ قتل نایب با پسر ها شد دروغ

صبر کن آرام جانم صبر کن

خصم اگر آغاز هتاکی کند روس در تبریز سفاکی کند
گر نظام الملك بی باکی کند ملت تبریز را شاکسی کند

صبر کن آرام جانم صبر کن

صحبت از شیراز و اصفهان مکن گفتگو از جنگل و گیلان مکن
در مجالس گفتگو از نان مکن یاد ارقز وین و از زنجان مکن

صبر کن آرام جانم صبر کن

گر بهم دادند نسبت از فساد ور شده بار از امنیت کساد
گر نوشتند از نجف حکم جهاد تو بخواب ای شیعه پاک اعتقاد

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این پیران جوانی میکشند نوجوانان مهر بانی می کنند
اهل تهران شادمانی میکنند با شرافت زندگانی می کنند

صبر کن آرام جانم صبر کن

از برای نان مکن اینقدر لج صبر کن الصبر مفتاح الفرج
میرود سال دگر شاطر بحج شیخ جعفر گفت با ملا فرج

صبر کن آرام جانم صبر کن

صبر کن دردت بجانم صبر کن

تو بمیری هیچی

خبر از کار چه داری . تو بمیری هیچی

تازه اخبار چه داری . تو بمیری هیچی

دش حسین ماهمگی مخلص دیرین تو ایم

روز و شب منتظر صحبت شیرین تو ایم

همگی عاشق تقریر و مضامین تو ایم

نطق شاکار چه داری تو بمیری هیچی

خبر تازه چه داری ز سلاطین فرنگت

باز ، روترچو خبر داری ز هنگامه جنک

تلگرافات چو آمد به مضامین قشنگ

رمز اسرار چه داری تو بمیری هیچی

مرغ دل گشته در این دوره گرفتار خبر

توئی از نطق و بیان زینت بازار خبر

باز ، ای بلبل شوریده ز گلزار خبر

گل به مقدار چه داری تو بمیری هیچی

خبر تازه بگوشت چه رسیده است بگو

میوه فتح در این جمک که چیده است بگو

مرغ دولت بچه اقلیم پریده است بگو

نقش پرکار چه داری تو بمیری هیچی

شهر پاریس بود مجمع خویان یا خیر

برج (ایفل) بود از دور نمایان یا خیر

(شانزلیزه) شده پسر ار مه تابان یا خیر

خبر از یار چه داری تو بمیری هیچی

خبر تازه بفر مای که دلها تمك است

درچه نقطه بگو امروز فروتر جنك است

در كجا باز زخون كوه و بیابان رنگست

رنك گلنار چه دادی تو بمیری هیچی

رمز لشكر كشی روس و بریطانی چیست

قصد اطریشی و عثمانی و آلمانی چیست

علت ذلت این ملت ایرانی چیست

چاره کار چه داری تو بمیری هیچی

متزلزل شده ارکان عقاید امروز

صحبت خلق شده حشو و زاید امروز

خبر تازه چه خواندی ز جراید امروز

لعل شهوار چه داری تو بمیری هیچی

راحت و امن شده صفحه امكان یا نه

متعالی شده کابینه تهران یا نه

خلق شادند ز تغییر وزیران یا نه

حرف باراز چه داری تو بمیری هیچی

اهل بازار ر کابینه چها می گفتند

محرمانه چه بهم از علما می گفتند

چه ز توصیف عموم وزراء می گفتند

رمز دربار چه داری تو بمیری هیچی

درق درق گدوك آوه بكجا منجر شد

شرق شرق دره ساوه کجا منجر شد
در ورامین عمل کاوه کجا منجر شد

خبر از خوار چه داری تو بمیری هیچی

ما گذشتیم از این جنگ وجدال و خبرش
ما گذشتیم (ز آبرو پلن) و باشورو شرش
ما گذشتیم ز خمپاره و خوف خطرش

تنبك و تار چه داری تو بمیری هیچی

پس بیار خربزه خوشمزه با نان بخوریم
گاه با قیمه پلو ماهی بریان بخوریم
گاه با قرمه چلو مرغ و فسنجان بخوریم

پول در کار چه داری تو بمیری هیچی

خطاب بدزد ها

(آخ نگو من بمیرم)

مردمردانه و شیرانه بگویم یانه

(آخ نگو من بمیرم)

میل داری بنویسم ز حکایات شما زان فرستادن کاغذ بولایات شما

زانقسم خوردن بر مصحف و آیات شما سخن عقل بدیوانه بگویم یانه

(آخ نگو من بمیرم)

میل داری بنویسم که چها بردی تو پولها را بکجا بردی و سپردی تو

یا که دیشب بسر سفره چها خوردی تو زان شراب و خم و خمخانه بگویم یانه

(آخ نگو من بمیرم)

میل داری بنویسم وزرا بی با کند
 علمه نجف از داغ وطن غمنا کند
 بهر خون ریزی ملت ظلمه چالا کند
 نقل مشروطه و افسانه بگویم یانه
 آخ نگو من بمیرم

میل داری همه جاسر تر افاش کنم
 نخور حرف ترا قاطعی هر آش کنم
 صحبت دزدی آن رند قزلباش کنم
 داستان سک و ابواله بگویم یا نه
 آخ نگو من بمیرم

مستبدین بچه اسمی چو هجوم آوردند
 خلق ملت را با پنجه ظالم افشردند
 مال ملت را بردند و زدند و خوردند
 آنچه بردند دلیرانه بگویم یا نه
 آخ نگو من بمیرم

خصم اگر پای درین خاک فشرده بتوجه
 یا که لشکر همی آورده و برده بتوجه
 گر آورده بتوجه ورنیاورده بتوجه
 خاخ ایران شده ویرانه بگویم یانه
 آخ نگو من بمیرم

شهر تبریز اگر گشت قرین تب و تاب
 گر بکاشان دل ملت همی گشت کباب
 گر برود دشت از حاکم خونخوار خراب
 زان خاراباتی مسنانه بگویم یا نه
 آخ نگو من بمیرم

بگذر از دجله بعداد خرابست حاجی
 دل زمشروطه این دفعه کباب است حاجی
 فکر نانی بکن این خرزده آست حاجی

ها از آن ریش و از شاهه بگویم حاجی

آخ نگو من بمیرم - شور محشر میگیرم

کیش کیش

بعد از یاشیخ مشغول ذکر خود باش

هر کس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش.

در روزگار هر کس مشغول کار خویش است

لبل بنغمه خوانی عقر ب فکر نیش است

ریشو بفکر بیریش کوسه بفکر ریش است

هر کس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش

ای نور دیده بابا صحرا چریده بابا

در مدرسه شب و روز زحمت کشیده بابا

جز قیل و قال آخوند چیزی ندیده بابا

هر کس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش

جمعی باسم شیخی بعضی باسم بانی

یک جوقه اعتدالی یکدسته انقلابی

یک طایفه شب و روز در فکر بی حسانی

هر کس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش

بعضی باسم اسلام بدعت پدید کردند

از بهر مال دنیا رو بر یزید کردند

اولاد مصطفی را ناحق شهید کردند

هر کس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش

بعضی باسم سلطان گشتند خان و سرتیب

الفابها گرفتند بی علم و عقل و ترتیب

انباشتند از پول صندوق و کیسه و حیب

هر کس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش

بعضی باسم ملت اموال خلق بردند

بردند پولها را در بانگها سپردند

شراب شامپا بالای میز خوردند

هر کس خویشه تو هم بفکر خود باش

ی شتر سواره عازم سوی حجازند

بعضی میان مسجد مشغول در نمازند

یکدسته چنده بازند يك فرقه بچه بازند

هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

جمعی باسم جمعه بعضی باسم شنبه

مانند سگ دریدند از یکدیگر شکمبه

آخر زدند مردان آتش به پشم و پنبه

هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

یکدسته شار لاتا نها در طبع روزنامه

بعضی سفید نامه بعضی سیاه جامه

واحسرتا که آخوند برداشته عمامه

هر کس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

زارع در زیر شلاق بار باب گویید

ای طالم ستمگر زن بلانینی

شلاق را بلسگر بز بلانینی

مازار عین مظلوم هر روز در الایم

آخر ترحمی کف ما بنده خدا ایم

شلاق را بلسگر بز بلانینی

مشروطه را گرفتیم آخر نتیجه این شد

داغ و درفش و شلاق قسمت بزاعین شد

شلاق را بلسگر بز بلانینی

پیغمبر مکرم آن هوشمند و بارع

یعنی ررار عیست محصول این مزارع

شلاق را بلسگر بز بلانینی

گویا گرفتی از شمر تعلیم این نسق را پامال کردی از ظلم یکبارم حرف حق را
من زیر چوب و شلاق تو میخوری عرق را يك چطور و زد و چطور بزن بلا نبینی

شلاق را بلندگر بزن بلا نه بینی

مامر دمان دهقان از علم و عقل دوریم هر چند چشم داریم اما کریم و کوریم
سال دوازده ماهه عریان و لخت و عوریم ای مفت خوار ابتر بزن بلا نه بینی

شلاق را بلندگر بزن بلا نه بینی

مشروطه را گرفتید و قسمت رعیت برباد رفت ناموس کو غیرت و حمیت
اسلام مضحک شد کودره ای حمیت ای مستبد کافر بزن بلا نه بینی

شلاق را بلندگر بزن بلا نه بینی

ما تشنه و گرسنه در آفتاب گرما زیر پلوی ارباب مملو ز مرغ و خرما
کمتر بما بده محش مقصود را گرما ای مسکرم قلندر بزن بلا نه بینی

شلاق را بلندگر بزن بلا نه بینی

بردم یرای ارباب دار و ندار خود را دوشاب و مرغ و جوجه ماست تفار خود را
هم مالیات دادم هم ایلچار خود را با سگ و چوب و کوسر بزن بلا نبینی

شلاق را بلندگر بزن بلا نبینی

افسوس حق زارع امروز پایمال است حاصل از این ادارات فریاد قیل و قال است
گویا که خون ملت بر مالکین حلال است ای خواجه توانگر بزن بلا نه بینی

شلاق را بلندگر بزن بلا نبینی

ارباب همینکه این اشعار را شنید حکم کرد

همان ساعت با جوال دوزدهان رارع بیچاره را دوختند

قو قو ایقو

میخواند خروسی بشستان قو قو لایقو میگفت، که ای فرقه مستان قو قو لایقو
کو بهمن و کورستم دستان قو قو لایقو آوخ که خزان زد بگلستان قو قو لایقو

فریاد ز سرمای زمستان قو قو لایقو

از سیل فتن شهر و وطن رو بخرابی ما خفته و مدهوش چه مستان شرابی
میگفت بمرغان هوا آدم آسی در شهر بود قحطی انسان قو قو لایقو
خون گریه کننده زرعه بر حال دهاتی سوزد جگر سنک با حوال دهاتی
عریان و برهنه همه اطفال دهاتی ای وای ز بد بختی دهقان قو قو لایقو
افساد مابین زندگی و طالع و منحوس تف بادامین غیرت و این دفتر، مکوس
افسوس که تبریز شده دستخوش لوس قزوین شده جولانگه لوسان قو قو لایقو
کو بلخ و بغارا و چه شد خیره و کابل کوهند و سمرقند و چه شد بابل و زال
کو نقطه قفقاز و چه شد آن چمن گل این بحر خزر بود ریران قو قو لایقو

آوخ که ز کف شهر و وطن میرود آسان اطفال رعیت همه ترسان و هراسان
 آوخ که بشربز و بقزوين و خراسان سالدات بهر صبح دهد سان قوقو ليقو
 هی هی بخروشید که بار اول کار است شیرانه بجوشید که هنگام شکار است
 مردانه بکوشید که دشمن بکمار است زیر لگد افتاده خراسان قوقو ليقو

کافر بکجا خاک مسلمان قوقو ليقو

تضمین غزل

به به عجب رنگین شده ، صحرای و بیستان سنگنک
 بلبل همه چهچه زد ، مانند مستان سنگنک
 رفت از شهبستان ماه من ، سوی گاستان سنگنک
 من دوش پنهان میشدم ، در قصر جانان سنگنک
 نرمک نهادم پای را ، رفتم به ایوان سنگنک

(میراب) قدرت در چمن داده است گل را آبخوش
 مطرب به تار و ارغنون کم کم نزن مضرا بخوش
 دیشب نمود از مرحمت ، ساقی مرا سیرا بخوش
 دیدم نگار خویش را برنخت زر در خوا بخوش
 در روی بالش عارضش چون مهر رخشان سنگنک

رفتم بخلوتگاه راز ، آهسته اک آهسته اک
 ددم نگار دلنواز ، آهسته اک آهسته اک
 خوابیده هه چو سرونار ، آهسته اک آهسته اک
 کردم دوانگشتان دراز ، آهسته اک آهسته اک
 برداشتم برقع بناز ، از ماه تابان سنگنک

از زیر برقع باگهان ، حوری بدیدم جلوه گر
 لعلش شکر اندر شکر ، رویش قمر اندر قمر
 در گوشه پنهان شدم ، بر عارضش کردم نظر

يك نیمه نرگس باز کرد از خواب جنبانید سر

من از بهیب عشق او چون بیدلر زان سنگنك

گفتم بقربات شود ، این مخلص دیرین تو

زد طعنه بر قند و شکر ، لعل لب شیرین تو

بوسی عطا کن از کرم ، بر عاشق غمگین تو

گفتا که هی هی بی ادب گفتم منم مسکین تو

باما مکن قهر و غضب ای راحت جان سنگنك

بر خواست از خواب آنصنم بر چهره زلف سرکشش

بنشست از خجلت عرق بر عارض عاشق کشش

چون از شراب ارغوان دیدم خراب و در خوشش

ترسان دهان بردم همی بر نرد لعل دلکشش

بوسی ر بودم ناگهان زان شکرستان سنگنك

گفتم شنیدم ای صنم از غیب میگوئی خبر

گفتا که اسم غیب را در موقع مسنی مهر

گفتم چه وقتی موقع است اید دختر صاحب هنر

گفتا به هنگام اذان وقت مناجات، سحر

آن لحظه ظاهر میشود اسرار پنهان سنگنك

وقت سحر گفتم بوی ای مرغ زرین مال ما

معلوم کن چون میشود پیش آمد امسال ما

فرمود (یا هو) دم مزین پیش آمد امسال ما

فالی ز حافظ بر زدم این شعر آمد فال ما

نومید از رحمت مشو با کوه عصیان سنگنك

ده مژده بر طهرانیان ایران گلستان میشود

اینشوره زار از فیض حق چون شکرستان میشود
 صحرای بی حاصل همه باغ و گلستان می شود
 اخبار خوش خوش میرسد نعمت فراوان میشود

هر کاسه لیبی میخورد مرغ و فسنجان سنگمک

گفتم نکارا کن دعا وقت سحر بر جان شه
 گفتم که تهر و روشن است از عارض رخشان شه
 گفتم همه ایرانیان غرقند در احسان شه
 گفتم که حافظ خیز رو صبح است تا ایوان شه

بر شاه برخوان قصه را از خلق پنهان سنگمک

دافکی نواز د آن زمان مرغ سحر خوان سنگمک

پایان گلچینی از کتاب نسیم شمال

بهترین کتابها و قصه‌های خواندنی شرکت نسبی کاغذی کتاب

مختص مسافران خارج کشور و مسافران
تألیف و تصحیح دکتر سید علی‌اکبر

موش و گربه و هزاران
سوز و درد و بیگانه

کلیات دوازده جلدی جوری

Checked
1987

تغیر خواب محسن علیه الرحمه

عظام طهر و حضرت علی علیه السلام

برادر و کشتن و عید و ولایت

حکایت کلیات عتق‌مدی بکند نام

امیر اسفهان

مختار نامه

رباعی اشکات مصنف

کلیات حافظ شیرازی جلد دوم

شیرازی علی

دیوان ابرج میرزا

دیوان سیم شال

دیوان شمس میرزا

طاحی حدید

نور سید زنی نثر اشعار

و باعیت حکیم عمر خیام

بابای مرمریان

وزن دشتانی

عزایات در گر اصفهانی

تألیف عباس صبحی

دعا و نظریات امام علی علیه السلام

ایده آل عشقی با سید ابوالی بریم

حکایت درود قاضی بدهاد

غناس دمس

منهج ابوالحسن مصنف

معراج نامه حضرت رسول

کلیات چهل طوطی

طاهر الدین

سید جوری

بهرم بکند نام

چهار درویش

خبر شیرین

شیرین فرهاد

لیلی مجنون

شیرین و باغدار

نوشته افرین

یوسف و زلیخا

خا و رام

قدح نامه

شاهزاده و سیدی

شاهزاده و پسر

مسئله نامه

قصص الانبیاء

کلیات دانش‌الدین

کلیات ستر نامه

بنی الملک علی بن محمد

امیر حمزه و صاحبزاده

صحن کرد و شیرازی

سنت پیکر

ملک حبیب

سه گدای و پیشتر

